

۱۸/۹

۱۳۸۹

بازرسی شد  
۶۳ - ۳۷

۵۹۹۸

۴۹۴۴

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رد بر سید (مثنی) - جواب (مثنی)

مؤلف مثنی - عبدالمعین شیخ حراللمین

موضوع شماره قفسه ۴۹۴۴

شماره ثبت کتاب ۴۸۸۳

۶۳۹۸۰

فازدین شد بازرسی شد

۶۳ - ۳۷ ۱۳۸۲

نسخه فهرست شده  
۴۶۲۲



۲۲۹

متن این کتاب



در طعن و توهم و شبهه است که بعضی از

علمای عامه عمیار نوشته

حواشی را بعضی از فضلا شیعه در رد متن

بر قوم داشته

این ایراد و جواب از مسائل علم

کلام است









سر بنده حاصل بر دل این میر نشود تا الم طلب حق خود از نقشب عداوت  
 و مجروح تعلیم ابا و اجداد و اقوام خود که طرف کذا دولت اهل اسلام را چه بود  
 و چه مخالف مطالعه نماید بر مضامین مذکور و او را حق عینی غیبی اینک نیست  
 نقشب است باشد بعد از مطالعه کتب شیعه که در باب امامت مبین بودند  
 و محض دعوی است چنانچه از سخنان شیعیان ویدانست را که  
 گفتگوی فریقین از اهل سنت و شیعه را درین مختصر می نویسد و دوستان عزیز  
 و عزیزان را نیز نیز از گفتگوی تازه و مناظره جدید که در کلام قد می یافته شده و اکثر  
 را شده طبع این احقر است که درین کتاب ثبت یافته مخطوط کرده و توف را به  
 فریاد نماید خیر اتم الله و ابانها خیر ابرار بحرمه محمد و آله الاطهار و اصحابه الاخیار صلی  
 علیه و آله و سلم جمعین **نقد** بدانکه فرد شیعه احادیث و آیاتی که در باب فضایل  
 اهل سنتی دارد و در باب غلو و عقیدت و کمال محبت که علماء اهل سنت  
 بجا خود از اینجانب فضایل باب و می است کرم الله وجهه در کتب ماسطور است  
 که یک درس اله علیین نوشته دلیل از برای خلافت و بی رضی الله عنه  
 مآخذ اند و احادیث و آیات که در باب فضایل خلفاء ثلثه و باقی عشر و شمره  
 کل صحابه رضی الله عنهم دارد و خواصه برای ماست همه کتب را بجز  
 خود منسوب کرده پس محبت آورندگان این طریق که آنکه در کتب فریقین

[illegible]











احادیث و آیات که خاصه در شان مرتضی بود بیک آنکه عام لفظ بودند و  
مورد آنها مرتضی علی بود باینکه با جمیع با عموم لفظ شامل وی مرتضی اند  
بوده و هر را علی بن محمد بن ابی طالب از ائمه اثنی عشری است  
بماصل ساختند بعضی از ائمه و خطا در اجتماع که از صحابه کرام بود  
بود بیک اکثر از خرافات و محض بتیان جناب علی بن محمد بن ابی طالب  
نام که باشند و بعضی از ایشان که غالی در فرض بودند فتا و عداوت و بغض  
و کفر و طعن و در حق اهل اسلام شده کفر صحابه و تابعین ائمه عظام را از ممال  
عقاد خود دانستند و با عداوت اسلام و فضیلت اهل سنت و جماعت که در  
اینست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه کرام بودند یعنی در اصول عقاید  
و اعتقادات اشتقاق کردند و در فروع و احکام خود اختلاف می نمودند و بطریق بعضی  
و عداوت این گفتند و در بعضی صحابه کرام از اوقات مقدسه ایشان  
در میان خود با محبت و اشتداد که فی الجمله از ردی بایر آمد و بیوی بعضی  
بشریت میسر است اجتماع و فقهی اگر در میان خود نمودند و بشتند چنانچه ابی در رفتار  
را با حضرت ذبی النورین و حضرت فاطمه را با حضرت صدیق اکبر و ائمه ائمه  
که منافات با اهل محبت و پی نداده حاصل کلام آنکه خارج بیکه یک صحابی کافر  
از ائمه اثنی عشری است و در وقت و مقامی که در آن  
در میان خود با محبت و اشتداد که فی الجمله از ردی بایر آمد و بیوی بعضی

شدند که حضرت ایداد الغالب باشند و بعضی غلاة کوفه بیکه کل صحابه کرام  
کس که معصومه کرامتند پس ظاهر است که کفر و فتنه سخت تر باشد از کفر و فتنه  
عزیز من بداند چون بعد از نبوت رسیدن اختلاف در فرق اسلام هر یک خود را  
باجی میدادند و دعوی حقیقت خود میساختند و عداوت دیگر را بجهت ابدان  
و مخالفت واجب میدادند از این جهت لازم شد که ایشان را بحال خود و آنکه باشند  
شود و بجهت از احوال آن قرن باید نمود که در آن قرن در میان اهل اسلام  
مخالفت و مشاجرت در اصول پدید نیامده بود و همه بیک عقیده بودند و بعد  
از تحقیق هر متوجه که رود و قبول باید نمود و حقیقت یکی ازین فرق متشدد را اعتبار  
باید کرد پس بجهت غرض در اینجا جماع صحابه است من حیث السند و القبول  
و جماعه رفضه کوفه که فتنه اختلاف و ابتداء طریقه شیعه گردیده اند من حیث  
الرد و الابطال لهذا اولاً بجهت از احوال صحابه باید نمود من حیث الطاعه و الامتثال  
و الخلق و العصبه میان و ثانیاً بجهت از عداوت و محبت ایشان که منی بکفر و ایمان  
مذکور باید کرد و ثالثاً احوال زمره کوفیه که بعضی ایشان که نفیس صحابه نیست نمایند  
حکایت و حرف ایشان در باب رد و قبول چه مرتبه دارد و ابعاد و باب  
استحقاق امامت و عدم استحقاق ظاهر باید نمود و خامساً در بیان اوله طرفین

بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه

در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب

در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب  
در بیان از احوال صحابه  
بسیار است که در این باب















[illegible][illegible]



























این سخن را در حدیث کور و غیره  
و در حدیث کور و غیره

هجرت و جهاد که زیاد تر از حدیث است و آن است که ازین با خبر و او را  
فی سبیل الله با موالم و غیره و در حدیث کور و غیره  
بیشتر رسم رتبه بر حجت مندر و رضوان و حجت لم فیما نعیم خالدين فیما  
ان الله عن اجر عظیم ملا عبد الله گفته قال المکملون الثواب متغیة فی  
دایم متغیة بالخطیبه و التشریع بالرحمة و الرضوان است رتبه الی غایت  
الخطم و نهایت الاجلال و احتیاجات اشارت الی حصول المنافع الطیبه و قوله  
لم فیما نعیم اشارت الی ملوک المنافع عن ثواب الکر و رتبه  
تم خبر عن دوامها بملکة الفاعل و کذا است او لها معیم و تانیها خالدين فیما و  
ابدا بعد از آن گفته و ظاهر است که این مرتبه عالی از غایات و اشارت  
از برای مجر و ایمان نیست بدلیلی که گذشت و بدلیل قوله تعالی فی آخر سوره  
الانفال و الذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یموتوا  
که منع از دستگیری آنها فرموده بجهت هجرت و جهاد نکردن و حال آنکه پیشتر فرمود  
ان الذین امنوا و ما جسد و او با خبر و اقی سبیل الله و الذین امنوا و  
و لکن بعضهم اولیا بعض پس معلوم شد که مراتب مبارکات متراشه غایت  
القدر بسبب هجرت و جهاد است و هجرت از برای جهاد و نصرت حضرت است

پس صاحب جهاد فائق است بر صاحب ثبات دیگر انشی کلامه چون لفظ الله  
شامل جمیع مهاجرین و مجاهدین اصحابی باشد و بیشتره و غیر ایشان را با بود  
اینقدر است که امری ثابت بود و در مخالف و موافق بنا بر آنکه عجز  
عموم لفظ راست مخصوص بسبب با چنانچه صاحب ابواب ایمان در  
شان سوره اهل التی در باب سخاوت گفته که هر چند بسبب نزول این  
اهل بیت باشد اما بنا بر عموم لفظ است و آنکه شامل باشد کل اصحاب ایمان  
لهذا اصحاب انبیاء الحق بعد ازین کلامی متصل و یکپارده که شریف است  
مرغبی از مهاجرین و مجاهدین باقیه تا افضلیت و امر جهاد ثابت کند که  
جمعی که شرکت داشته باشند و جهاد با موال با و غزوات عاصمی کنند و  
و در جهاد بنفس و مغانده اعدا قاصد باشند و از آن میان شخصی متاخر باشد  
بواسطه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خدا اگر در نفس خود در راه خدا و  
و معروف بشنید و با سبب موجب شدن در غزوات متعده و نزد  
و موافق یقین که او فائق خواهد بود و آن جامعیتی که شرکتی در امر جهاد داشته  
باشند و از ثمرات موعود الهی حظ وافر ترا و را خواهد بود پس او اگر کم  
خواهد بود و عند الله و اکثر ثواب و هو المطلب انشی کلامه از کلامش ظاهر  
است که این کلام را در حدیث کور و غیره و در حدیث کور و غیره



[illegible]

اصحاب جمل و اصحاب صفین و خواجه نروانی اما رئیس اصحاب جمل که عایشه  
 رضی الله تعالی عنهما پس فاضی نور احمد و شرح عایشه در مجالس المؤمنین  
 آورده که منوچهر بن شیع است که غلبه بلا تفصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله و عقیقه حضرت عیسی علیه السلام است و این در معتبر نیست میگوید که نام حضرت  
 عیسی علیه السلام در این کتاب است و این که در این کتاب است و این که در این کتاب است  
 کرده سخن ایشان معتبر نیست و آنچه از جهت و فحش در مآذ و حضرت ام المومنین  
 عایشه رضی الله عنهما نسبت بشیه میکنند ما شام حدیث که هر واقعه باشد  
 نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه بای حرم حضرت چه بر عیسی  
 علیه السلام چون حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما گفت ام و قرن بی بی  
 نموده بصره آمده و بحرب حضرت امیر قدام نموده و بحکم حدیث حرک جلی  
 و بحکم حدیث امیر روایت کرده و اندر حرب حضرت  
 امیر حرب حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقضا مقبول نیست بنابراین  
 طعن شد بعد از آن متصل بحدیثی که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث  
 از کتاب بشیه و دیده بان مضمون که عایشه رضی الله عنهما و حضرت خنساء  
 از حرب توبه کرده هر چند قصه بحرب تواتر است و حکایت توبه خبر داده اما  
 اصحاب بجه و حکایت تقدیر بر کفر لازم می آید چنانچه مکرر شنیده و اخبار توبه بر این ثابت است و در این  
 میگویند و لادری که گفت او ثابت است و ظاهر قیاس و بطلان آن ظاهر است. (انتهی حدیث)































































و بعد از آنکه حضرت علی علیه السلام را در میان جمعیت  
فرمودند که ای علی! این است که خداوند تعالی  
فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ**  
و هر کس که کتابی را بخشد باید آنرا با کمال  
تواضع و فروتنی بپذیرد و در آن عمل کند  
و اگر کسی آنرا با تکبر بپذیرد خداوند تعالی  
آنرا از او ببرد و در جای دیگر فرموده است:  
**وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ** و هر کس که کتابی را  
بخشد باید آنرا با کمال تواضع بپذیرد و در آن  
عمل کند و اگر کسی آنرا با تکبر بپذیرد خداوند  
تعالی آنرا از او ببرد و در جای دیگر فرموده  
است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ** و هر کس که  
کتابی را بخشد باید آنرا با کمال تواضع بپذیرد  
و در آن عمل کند و اگر کسی آنرا با تکبر بپذیرد  
خداوند تعالی آنرا از او ببرد و در جای دیگر  
فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ** و هر  
کس که کتابی را بخشد باید آنرا با کمال تواضع  
بپذیرد و در آن عمل کند و اگر کسی آنرا با تکبر  
بپذیرد خداوند تعالی آنرا از او ببرد و در جای  
دیگر فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ**

و بعد از آنکه حضرت علی علیه السلام را در میان جمعیت  
فرمودند که ای علی! این است که خداوند تعالی  
فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ**  
و هر کس که کتابی را بخشد باید آنرا با کمال  
تواضع و فروتنی بپذیرد و در آن عمل کند  
و اگر کسی آنرا با تکبر بپذیرد خداوند تعالی  
آنرا از او ببرد و در جای دیگر فرموده است:  
**وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ** و هر کس که کتابی را  
بخشد باید آنرا با کمال تواضع بپذیرد و در آن  
عمل کند و اگر کسی آنرا با تکبر بپذیرد خداوند  
تعالی آنرا از او ببرد و در جای دیگر فرموده  
است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ** و هر کس که  
کتابی را بخشد باید آنرا با کمال تواضع بپذیرد  
و در آن عمل کند و اگر کسی آنرا با تکبر بپذیرد  
خداوند تعالی آنرا از او ببرد و در جای دیگر  
فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ** و هر  
کس که کتابی را بخشد باید آنرا با کمال تواضع  
بپذیرد و در آن عمل کند و اگر کسی آنرا با تکبر  
بپذیرد خداوند تعالی آنرا از او ببرد و در جای  
دیگر فرموده است: **وَمَنْ يُؤْتَ الْكِتَابَ فَلْيُحْسِنِ**



در میان ایشان بسبب شبهه و شک و خطائی که در راهی واقع شده باشد زحمت  
 و رنجشی هم رسد و در صورتی که ما میسر شد که هیچ یک از طرفین اطمینان کنیم و تعین  
 بیک طرف نمانیم و جوالبش گفته که این صورت مغرورانه و در سایر آن است  
 است که جایز است و آنچه واقع شود محتمل است اما در مقامی که ما سخن در آن داریم  
 که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جایز است یا نیست پس این صورت را بر  
 صورت مذکور قیاس نتوان کرد که دو طرف محاصره یا یک طرف محاصره  
 که یکی معصوم است و دیگری جایز است چون معصوم احوال خطا ندارد بطرف دیگر  
 که از ابرار باشد مگر آنکه خواهی شد چون طرف دیگر که جایز است اگر  
 بنا بر شبهه و شک نسبت معصوم آنرا در شهادت خواهد بود و در مغرور  
 نخواهد بود که محبت در عایت عظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار  
 ندارد و چه شبهه و بیس شهادت آدم را و لا و شش که بسبب آن شبهه خواهد  
 نیست پس محمول کلام و مقدمه اول آنکه از آن کی معصوم من طرف دیگر  
 لازم می آید دوم آنکه از آن کی طرف دیگر هیچ نقصان معصوم راجع نمی شود  
 بلکه بدو شش مغرور غیر من می رسد که مقدمه اولی ممنوع است و غیر  
 از آنجا که محمول معصوم نیست و مقدمه ثانیه مستقیم و لیکن با تکلیف

و مناقب ایشان که با خبر ستوده ثابت شد و ازین باب است آنچه در میان  
 حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش جاری شد و ما را خبر ازین که هر کس  
 باینکه است و عظیم یاد کنیم چری و دیگر جایزیت و ازین باب است نزد شیخ و آنچه در  
 امام زاد ما بنا بر است اختلاف واقع شد که ایشان نیز غیر عظیم می گویند  
 و از هر چند بعضی از برادران اهل مطلق بخدا کار است بر او می و در نزد  
 اختلافات امام زاد ما درین کتاب بود و احسن مذکور خواهد شد و چون یکی  
 محال انگار و در آن نخواهد بود پس وجهی که شیعیه برای عظیم هر چه امام زاد ما  
 دارد و با وجود اختلاف همچون وجه برای ماست که نزد ایشان نیز امام زاد ما  
 یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور داشته اند و بفرمود  
 او بک نفریق او اتفاقا و ندارد و لا بعد از آن صاحب انحصار حق بنا بر طرف نظری  
 که فی جمله دارد ازین وجه بحث می چون فی الواقع متحقق بود و من مطلق برای  
 کافی بود و اغراض نتوانست نمود و بطریق سوال ابرار نمود و در دفع او کوشیده  
 باین طریق گفت و اینجا مقام شهادت که بر نیب منصف لازم است مورد  
 که وارد ذکر کردن و اشاره بر حق آن نمودن اگر کسی که میگوید که  
 و در آن شخص از ابرار باشد یا و جماعت از قبولان درگاه آتی باشند و  
 که در آن شخص از ابرار باشد یا و جماعت از قبولان درگاه آتی باشند و



که از آن دو کی طرف دیگر خصمان با اهل بیت میرسد و البته بر اهل حق می باشد ملک  
 می تواند بود که از آن طرف مطلقاً بخش عداوت بوده اما بنا بر دلیل که منتهی  
 با صلح به حال مسلمین با جنود ایشان باشد خواسته باشد که امر را قرار دهند و  
 اهل بیت بنا بر دلیلی دیگر مقابل اهل حق که منتهی اولویت با حق با جنود ایشان باشد  
 خواسته باشند که امری دیگر صورت پذیرد پس انظار از آن دو کی باشد و کلام  
 اهل بیت سخنان شریع بعد از رضا از جنده واقع شدن باشد و این از آن دو کی نیز فرود  
 ایدام زایل شدن باشد موجب نق طرف دیگر لازم نمی آید که هر یک از طرفین از  
 صحتی است و مجتهدان بودند بنا بر اجتماع خود سخن را اندوز حاصل کلام  
 است که آنچه فاری قیاس فر کرده و ممنوع است پس چنانچه در سایر اقسام از  
 است این صورت مفروضه واقع شود چنانچه در مجتهدین و موجب طعن و سبک  
 حال اختلاف صحابه کبار رضی الله عنهم با اهل بیت که رضای  
 اند و از یک طبقه اند هر یک ایشان مجتهد است و اجتماع خود به هر تقدیر صحابه  
 است و این از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی  
 و این که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی

چنانکه در مجتهدان هر یک از آن دو کی که در حق  
 است که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی  
 و این که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی

بجوابش منقول شد اما تقریر سوال بنوعی او کرده که جوابش خبری تواند بود و اینها  
 اصول اهل سنت است که تقریرش ملاحظه نمودی و آن اینست که گفت اگر کسی بگوید  
 شاید که جماعتی ابرار امری حق را یا اصلاح بحال مسلمین خواسته باشند که قرار  
 دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل بیت بی ضرر بود ایشان بمقتضای  
 انسانیت و آنکه آدمی مجبورت باشد که صرفه و غبط خود را خواهد از آنجا که ظاهر  
 از آن دو کی باشند و انظار از آن دو کی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخن  
 شریع بعد از رضا از جنده واقع شدن باشد و از آن طرف مطلقاً بخش و عداوت  
 نبوده باشد و جوابش نکته که حاصل او اینست که چون حضرت امیر المومنین  
 بمقتضای آیه تطهیر محصور است و عسکرم بجای شریع نشاید تا بر خلاف حق  
 مخالفت ابرار نماید که حق تعالی در کلام مجید مکرر تضامیل او را ذکر نموده و  
 حال او با صحابه به هیچ حال صحیح است باشد و خود را طریزین را به نظر  
 مذکور و اینست که خاصه در شان حضرت مرتضی رضی الله تعالی عنه نیست که  
 از او بی مطهرات و دیگر اقوال را نیز شامل است و نسبت عصمتی که مذکور شد  
 نمیتواند شد و عصمت بجز انبیا هیچکس ندارد و باقی ماند مخالفت پس در آنکه در  
 بعضی اوقات تقابل در صواب و احصای نیز می باشد و گاهی در صواب خطا  
 در آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی  
 و این که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی

چنانکه در مجتهدان هر یک از آن دو کی که در حق  
 است که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی  
 و این که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی

چنانکه در مجتهدان هر یک از آن دو کی که در حق  
 است که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی  
 و این که از آن دو کیها بخیر مخصوصه اجتماعیه خواهد بود نه مطلق پس سخنان  
 مذکور باصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون اجزای نیز فی الواقع آن  
 صاحب انظار حق از بنده نیز اعراض نداشتند و بطریق مثال آن دو کی



[illegible]

دین باشد چنانچه کفار و رقی اهل اسلام در دنیا مراد از این است که منی بر ویل  
 اجتماع می نباشد و محض انداز و تعصب و عداوت بود چنانچه بریدر اهل بیت  
 مسئله مذکرت بدانکه مذکور میست از نواحی خبر که حضرت ابو بکر از اجداد رحلت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمقتضای حدیثی سخن معاشره انبسیاء لا تورث ما  
 ترک و صدق و برست اهل چنانچه در زمان حضرت رسول بود همچنان که داشت  
 اما در انت بعضی انبسیاء که در قرآن تصریح یافته مراد از درانت علمی است و آنچه  
 گفته اند حکم بر درانت نیز و از حدیثی که خود نقل کرده اند یا نقلی است و درانی  
 و بر وایت دیگر است و در انت علمی و حدیث العلماء و زنه الانبسیاء و آیه که  
 غم اورثا الکتاب مخالف شیع اند میگویند چون حضرت فاطمه و عوی مذکور  
 این حدیث بوی نمودند فرمود من هب است پس چون از وی رضی الله عنهما  
 شهود و طلب که وند حضرت ام ایمن و حضرت مرتضی شهادت دادند حضرت  
 ابو بکر برای عموم آیه شهادت که در حدیث شهود است و آن دو مرد است با یکدیگر  
 و درین حکم شبهه نموده برای اگر ایشان محض اعداد باطل نمودند و کذب  
 صرف آوردند بیک جمله آنکه چون مجتهد را می باید که احکام شرعیه را که عام باشد  
 جمیع اهل ایمان را در همه ایشان علی التوهم ادا کند و تا مختص شرعی نیاید مختص



















[illegible]

از دیوان حضرت و ترقی جهان و علو مرتبت و رفعت نمود و به محبت و نیاید و فی السعاده  
در حین مرض حضرت با وجود که عبد الرحمن بن ابی بکر نمایان خلافت بود و از پیش خود  
چکس غریز بر نمی داشت خلافت را بنام او وصیت کرد و همچنین حضرت  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه با وجودی که عبد الله بن مسعود که یکی از عبا بود  
فته و مجتهد و محدث بوده و از کبار مجتهدین صحابه است با انهم فصل و  
کمال امر خلافت او در حین شهادت با توقیض نمود و یک در شش و یک  
شود و نمود پس اینها را آنچه است که اختصار خلافت برای محبت و نبوی  
بود و نیز **مسلم چهارم** شد که در حب جمل بدانکه آنچه مشهور است آنست که چون  
او با شش جمع شده در مدینه آمدند و حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه  
عنه محاصره کردند و محمد بن ابی بکر که رییس حضرت مرضی علی رضی الله عنه بود و در  
انجامه شریک بود چون حضرت عثمان را شهید ساختند و بعد از صحابه  
حضرت مرضی را بخلاف اختصار نمودند و بنا بر گفته بعضی مردم حضرت ام  
المومنین عایشه رضی الله عنه را کبان این شد که مرضی علی محض برای  
خلافت خود مانع او با شش نشد با وجودی که در مدینه بود و حضرت خلیفه و  
و چون حسن با شش خلافت را نپذیرفت و انصراف بعد از آنی که محاربه بین طرفین واقع شد

[illegible][illegible]



[illegible]

القلم

القامی حبک امدارایت اخوانی المطلب اعطیتهم وحرمتنا وانما نحن و  
 بهم بمنزلة واحد فقال صلى الله عليه وآله انهم لم يبقا قوما في الجبال ولا السلام  
 انما بنو هاشم وبنو المطلب بنی واحد وشبک بین اصابعه ويستوی فی هذا  
 السهم فیرحمهم ویتیمهم الا ان لا ذکر مثل خط الامین وخط انعام الحسن الباقیة  
 للبشیر والساکین وابن السبیل هذا عند الامین الی خيفة والشافعی صمد  
 الا ان الباقیة قال انما سهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ساطع وكذلك  
 سهم ذوی القربى وانما یطعمون الفقراء سهمهم امرة سائر الفقراء وروى ان  
 ابا بکر منع بنی هاشم وقال انما کم ان یعطى فیرکم ویزوج لیکم ویجدهم من  
 اعداءهم لم یسکم فهو بمنزلة ابن السبیل عن الیعی هو ولا انتم مقصد یجى  
 وروى عن زید بن علی انه قال لبس انان فبنی منه قصور اولان ترکب  
 منه ابرافین وقیس محض کله لقراتیه لما روى عن علی کرم الله وجهه ان یلی  
 له ان الله تعالى قال والبشیر والساکین فقال یاسنا وساکینا انتهى  
 کلام البشیر وری ثم نقل کلام الی اسحق الثعلبی انه قال فی بیان معنى  
 آیه ما قاله الله على رسول من اهل القرى کما کوفى سورة وحشیه من اهل القرى  
 یعنى اهل کفار اهل القرى قال ابن عباس بنی قریظہ والضیر وها الباقیة

10



من حيث له العوض وهم الفقراء والبنى ما عطاهم النضره الا يرى انه عطل  
 فقال انهم لم يزلوا سعي كذا ونكح بين اصحابه فدل ذلك على ان الرواد  
 من النضر قرب النضره لا قرب القرابة قال واما ذكر الله في خمس فانه لا  
 الكلام خبر كما سمعنا وسسم النبي صلى الله عليه وسلم سقط بموته كما سقط الصفي  
 لانه على السلام كان يستحق برسالة رسول بعث والصفي شئ كان النبي  
 صفي الله عليه وسلم يصطفيه لنفسه من الغنيمة من درع او سيف او جارية  
 وقال الشافعي بعد يعرف سسم الرسول عليه السلام الى الخليفة والحق عليه فاشهد  
 وسسم ذوى القربى كانوا يستحقونه في زمن النبي م بالنضره لما روينا  
 وبعد بالنضره قال هذا الذي ذكره قول الكرخي وقال الطحاوي سسم النضرهم  
 ساقط ايضا لما روينا من صاحب من لا ان فيه معنى القصد نظر الى المصنف  
 فيخرجهم كما حرم الضمان والوجه الاول قيل هو الاصح لما روى ان عمر رضي الله  
 عنه اعطى الفقراء منهم والاجماع النضره على خطوط الا غشيتهم ما فقرؤهم  
 فيه فملكون في الاصناف الثلاثة انتهى كلامه ملا عبد الله ابراهيم اسقاط سسم  
 رسول صلى الله عليه وسلم از جانب اهل سنت ووجه على ابن كثره  
 انخصه ابراهيمي بالخيرت واجب شئ بود وانشان از دوازده حلت فرمود  
 وروى في النضره ما روينا من صاحب من لا ان فيه معنى القصد نظر الى المصنف

ذلك وهي من الدنيا على ثمنه وسيل وخير وقرى عربيه ويبيع جعله الله  
 الرسول عليه السلام يحكم فيها ما اراد فاحتملنا فقال ما سئل بها  
 فانزل الله عز وجل هذه الآية ما اتاه الله على رسوله من اهل القرى فليقل  
 ولله في القربى قرابة النبي صلى الله عليه وسلم وهم بنو ناسم  
 وبنو المطلب وانسلف النضره في وجه استحقاقهم سهم من مال الصفي والغنيمة  
 قال قوم انهم يستحقون ذلك بالقرابة ولا يفرقهم بحاجه وغير حاجه واليه  
 الشافعي واصحابه وقال آخرون انهم يستحقون بالحاجه لا بالقرابة انتهى قال  
 صاحب الهداية اما الخمس فقيم على ثمنه اسسم سهم ليسانمي وسهم لسانمي  
 وسهم لابنا السبيل من اجل فقر ذوى القربى فيهم وفيه مومن ولا يفرق الى  
 اخائهم وقال الشافعي لهم خمس يستحقون فيه غنيهم وفقيرهم وقيم بينهم  
 لانه كمثل خط الاثنين ويكون لابي ناسم وبنو المطلب دون غيرهم  
 لانه تعالى ولله في القربى من فضل من الغني والغني ولنا ان مختلفا لا يفرق  
 الا مشددين فهو على ثمنه اسسم على نحو ما قلناه وكفى بهم قدوة وقال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر بني ناسم ان الله تعالى ذكره لكم غنائه  
 اناس وادساخهم وعوض عنها خمس خمس والعوض انما ثبت في حق

من حيث له العوض وهم الفقراء والبنى ما عطاهم النضره الا يرى انه عطل  
 فقال انهم لم يزلوا سعي كذا ونكح بين اصحابه فدل ذلك على ان الرواد  
 من النضر قرب النضره لا قرب القرابة قال واما ذكر الله في خمس فانه لا  
 الكلام خبر كما سمعنا وسسم النبي صلى الله عليه وسلم سقط بموته كما سقط الصفي  
 لانه على السلام كان يستحق برسالة رسول بعث والصفي شئ كان النبي  
 صفي الله عليه وسلم يصطفيه لنفسه من الغنيمة من درع او سيف او جارية  
 وقال الشافعي بعد يعرف سسم الرسول عليه السلام الى الخليفة والحق عليه فاشهد  
 وسسم ذوى القربى كانوا يستحقونه في زمن النبي م بالنضره لما روينا  
 وبعد بالنضره قال هذا الذي ذكره قول الكرخي وقال الطحاوي سسم النضرهم  
 ساقط ايضا لما روينا من صاحب من لا ان فيه معنى القصد نظر الى المصنف  
 فيخرجهم كما حرم الضمان والوجه الاول قيل هو الاصح لما روى ان عمر رضي الله  
 عنه اعطى الفقراء منهم والاجماع النضره على خطوط الا غشيتهم ما فقرؤهم  
 فيه فملكون في الاصناف الثلاثة انتهى كلامه ملا عبد الله ابراهيم اسقاط سسم  
 رسول صلى الله عليه وسلم از جانب اهل سنت ووجه على ابن كثره  
 انخصه ابراهيمي بالخيرت واجب شئ بود وانشان از دوازده حلت فرمود  
 وروى في النضره ما روينا من صاحب من لا ان فيه معنى القصد نظر الى المصنف











و این سبیل که در فقه بنی مائیم فقط و حصه ایشان از همین بنی مائیم  
 باید داد و در ایشان فقر شرط است اما ششینه اما شرط فقر برای آنست  
 که خمس عوض زکوة است و هرگاه مصرف زکوة غنی تواند شد مصرف  
 خمس نیز باید که فقیر باشد نه غنی جواب آنست که اینقدر حرف حق است یعنی  
 شرط فقر در ایشان برای مصرف خمس اما شرط ثلث شصت زیاد و بیش  
 و آیه عام واقع شده پس سموع نباشد بی دلیل و از نیاج است که فرق  
 فتنه در مقابل ذی القربی واقع شدن و اگر عین آدمی بود و کفر ارض بود و  
 عجب از حال ایشان که بنا بر دلیل مذکور در فتنه شرط فقر نبود  
 و همین دلیل عین و یک کس از ذی القربی که او را امام می نامند نیز موجود است  
 و معجزه آدمی از شرط فقر نمینماید و میگوید ذی القربی عام است پس فقر  
 شرط نباشد و این نیز منتهی است بر اصلی که مذکور شد و دیگر که خمس در حق  
 ذی القربی عوض زکوة است یا بجهت نیابت حضرت رسالت اگر چه نیابت  
 می بایست که بهجای فرموده و لکن آیه المعصومین و اگر عوض زکوة است جایز  
 محال است آن مرتبت پس می باید که شرط فقر باشد مثل اصناف  
 باید عزیز من اکنون بداند که بنا بر کلمات و آیه که نمودند و اصل  
 و این سبیل

و این سبیل که در فقه بنی مائیم فقط و حصه ایشان از همین بنی مائیم  
 باید داد و در ایشان فقر شرط است اما ششینه اما شرط فقر برای آنست  
 که خمس عوض زکوة است و هرگاه مصرف زکوة غنی تواند شد مصرف  
 خمس نیز باید که فقیر باشد نه غنی جواب آنست که اینقدر حرف حق است یعنی  
 شرط فقر در ایشان برای مصرف خمس اما شرط ثلث شصت زیاد و بیش  
 و آیه عام واقع شده پس سموع نباشد بی دلیل و از نیاج است که فرق  
 فتنه در مقابل ذی القربی واقع شدن و اگر عین آدمی بود و کفر ارض بود و  
 عجب از حال ایشان که بنا بر دلیل مذکور در فتنه شرط فقر نبود  
 و همین دلیل عین و یک کس از ذی القربی که او را امام می نامند نیز موجود است  
 و معجزه آدمی از شرط فقر نمینماید و میگوید ذی القربی عام است پس فقر  
 شرط نباشد و این نیز منتهی است بر اصلی که مذکور شد و دیگر که خمس در حق  
 ذی القربی عوض زکوة است یا بجهت نیابت حضرت رسالت اگر چه نیابت  
 می بایست که بهجای فرموده و لکن آیه المعصومین و اگر عوض زکوة است جایز  
 محال است آن مرتبت پس می باید که شرط فقر باشد مثل اصناف  
 باید عزیز من اکنون بداند که بنا بر کلمات و آیه که نمودند و اصل

و این سبیل که در فقه بنی مائیم فقط و حصه ایشان از همین بنی مائیم  
 باید داد و در ایشان فقر شرط است اما ششینه اما شرط فقر برای آنست  
 که خمس عوض زکوة است و هرگاه مصرف زکوة غنی تواند شد مصرف  
 خمس نیز باید که فقیر باشد نه غنی جواب آنست که اینقدر حرف حق است یعنی  
 شرط فقر در ایشان برای مصرف خمس اما شرط ثلث شصت زیاد و بیش  
 و آیه عام واقع شده پس سموع نباشد بی دلیل و از نیاج است که فرق  
 فتنه در مقابل ذی القربی واقع شدن و اگر عین آدمی بود و کفر ارض بود و  
 عجب از حال ایشان که بنا بر دلیل مذکور در فتنه شرط فقر نبود  
 و همین دلیل عین و یک کس از ذی القربی که او را امام می نامند نیز موجود است  
 و معجزه آدمی از شرط فقر نمینماید و میگوید ذی القربی عام است پس فقر  
 شرط نباشد و این نیز منتهی است بر اصلی که مذکور شد و دیگر که خمس در حق  
 ذی القربی عوض زکوة است یا بجهت نیابت حضرت رسالت اگر چه نیابت  
 می بایست که بهجای فرموده و لکن آیه المعصومین و اگر عوض زکوة است جایز  
 محال است آن مرتبت پس می باید که شرط فقر باشد مثل اصناف  
 باید عزیز من اکنون بداند که بنا بر کلمات و آیه که نمودند و اصل

و این سبیل







بشود و قال القاضي في تفسير قوله تعالى ان الذين يؤمنون بالمعاليك الى  
انفسهم في حال ظلمهم انفسهم بترك الهجرة وموافقة الكفرة فانما زالت في  
ما خمس من اهل مكة اسلموا ولم يهاجروا حين كانت الهجرة واجبة لولا  
اي الملايكه نوحي اليهم في اي شئ كنتم من امر دينكم قالوا لا يا مفضل  
في الارض اقتدروا بالصفتهم وعجزهم عن الهجرة او عن الهجر الذين واعاظهم  
قالوا اي الملايكه كذبوا لئلا يعلم اني كنت لهم ام كن ارض الله وسعدتها حسدا  
فبينا اني اخطر اخر كما فعل المهاجرون من الى المدينة والحجبة فاولئك واهلهم  
جنتهم ثم كرم الواجب ومساكنهم الكفار وسادات سبوا مصيرهم او جنتهم في  
الاية ويسل على وجوب الهجرة من موضع لا يمكن الرحيل فيه من افانته  
دنه وحسن النبي صلى الله عليه وسلم من ثم يدين من ارض الى ارض وان كان  
شر من الارض استوجب له الجنة وكان رفيق ابيه ابراهيم وفيه محمد وحافظه وحسنه  
عليها السلام انهي كلام المفتي اما در قسم ناني ظاهر است که هجرت واجب است  
چرا که با وجود انحطاط ملت تبرک مهاجرت نقصان دين ضعيف عايد ميشود و چه نبيند  
خالب که مؤمن است متعرض او باين منيت نخواهد شد باقی ماند مخالفت در  
و نيوی اين موجب هجرت نمیشود و عزيزين نزاع است اهل است و جماعت ما

بشود

بشود و قال القاضي في تفسير قوله تعالى ان الذين يؤمنون بالمعاليك الى  
انفسهم في حال ظلمهم انفسهم بترك الهجرة وموافقة الكفرة فانما زالت في  
ما خمس من اهل مكة اسلموا ولم يهاجروا حين كانت الهجرة واجبة لولا  
اي الملايكه نوحي اليهم في اي شئ كنتم من امر دينكم قالوا لا يا مفضل  
في الارض اقتدروا بالصفتهم وعجزهم عن الهجرة او عن الهجر الذين واعاظهم  
قالوا اي الملايكه كذبوا لئلا يعلم اني كنت لهم ام كن ارض الله وسعدتها حسدا  
فبينا اني اخطر اخر كما فعل المهاجرون من الى المدينة والحجبة فاولئك واهلهم  
جنتهم ثم كرم الواجب ومساكنهم الكفار وسادات سبوا مصيرهم او جنتهم في  
الاية ويسل على وجوب الهجرة من موضع لا يمكن الرحيل فيه من افانته  
دنه وحسن النبي صلى الله عليه وسلم من ثم يدين من ارض الى ارض وان كان  
شر من الارض استوجب له الجنة وكان رفيق ابيه ابراهيم وفيه محمد وحافظه وحسنه  
عليها السلام انهي كلام المفتي اما در قسم ناني ظاهر است که هجرت واجب است  
چرا که با وجود انحطاط ملت تبرک مهاجرت نقصان دين ضعيف عايد ميشود و چه نبيند  
خالب که مؤمن است متعرض او باين منيت نخواهد شد باقی ماند مخالفت در  
و نيوی اين موجب هجرت نمیشود و عزيزين نزاع است اهل است و جماعت ما

بشود



















و جبر برای حضرت عز و ج نماید و مانع نشود و بیعیان خود از بی مانع  
اضافه اتفاق در صد دفع چنین ظنی که سعی نه بند و حضرت مرتضی بآن  
کمال شجاعت و غیرت چگونه تواند بود که شخصی بی استحقاق و بی اهلیت  
سازد و ایشان را غیور بنماید چنانچه منسوب شد به علی  
با صد و هشتاد و یک ساله ایمان دارد و میداند که اینچنین اعتقاد بکتاب حضرت مرتضی  
سزا پایانی نیست و نسبت کردن حضرت امیر را بقصان کلی است نمودن  
من نزد انفسهم پس یقین ثابت شد که این ترویج مبارک رضا و غیرت  
حضرت امیر بود و نه تخریب و اگر او مبارک بود این وصلت دلیل واضح است  
با حضرت امیر حضرت عمر و اهل بیت او و جوی و نعم و کمال **باب سی و دوم**  
در بیان حال جماعه کوفیه که تابعین و تبع تابعین که مشایخ و خلفا گردیدند و  
وضع مرتب رض و تشیع نمودند و در باب یک مقدمه و چند فصل مذکور  
میشود **فصل اول** در بیان محل نزاع بین شیعه و اهل سنت مشایخ امامت است که  
در تشیع و طعن اهل الفریقین فی حق الاحسنه شده و الا در حق هر یک  
از طرفین در میان خود با اختلاف دارند و مخطی را معذوره داشته اند  
و مقتضای مناسبت که بنا بر علم در جهان اندک بوده هر که آمد بر وفای کرد



نمایان صدر سید و ابتداء اسلام و در شده مذکور چنان اختلاف بود آیا یوما  
می تواند بر چند فرق شیعه و بر کثرت می نماید و ابواب اختلاف بر روی خود  
زیاده بر یکت و مذکور شد رسید که فروغ مذاهب ایشان مقتضای اوگان  
من علامه که موجود و اینها اختلافات نیز از حد زیاد و نه اند ایشان جماعتی اند که  
معتقد خلافت مرتضی علی رضی الله عنه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
بالاتصال اند اما معتقدان خلافت حضرت ابی بکر بعد از حضرت رسول  
مستحق تقدیم و سلم بر چند باب یکدیگر و مسایل غیر امامت اختلاف نمودند اما  
در مسئله امامت بر ترازو مخالفت رفته اند و اول اختلاف که در باب  
امامت بین اهل اسلام و نمود در استراخا و تشیع است که در مباحث و  
اضمار واقع شده اما چون قرینه اتفاق شیعه و سنی شرط است و منکران  
قرینه از اضمار از قول خود در جع نمودند پس این اختلاف کان لم کن  
و فرقه خارجی که قرینه شرطی کنند درین نسخه از احوال ایشان بحث  
نست اما اختلافی که موجب فساد عقاید خلافت گردید و چند فصل در اینجا  
نموده میشود **فصل اول** در بیان امامت شیعه چون پیش نهاد است شیعه  
در مباحثی خلافت خلفا و نسبت سایر ان در خلافت و ضمنی را بنمودند و در بیان امامت شیعه  
که امامت را در میان خود با اختلاف دارند و مخطی را معذوره داشته اند  
و مقتضای مناسبت که بنا بر علم در جهان اندک بوده هر که آمد بر وفای کرد







[illegible][illegible]



حالت شتر را قاطعاً نیز مانند حال شتر را  
چون بیشتر از نسبت است تر و در بعضی مختص باشد  
اما شتر را می دانند که از راه این او را نمی دانند  
استانها را که مخصوص جویهای او می شود و در آنجا  
نمایند که چگونه در واقع او را می دانند  
بنظر روشن داشته اند اما طبعی از این جهت  
سخنان سابق را باقی مانده است و در این  
کتاب نیز خواهد آمد و در این کتاب  
تعالی آید و در

الفصل پنجم  
در بیان صفات شترانی که برای کشتی  
مستعمل می شوند

[illegible]

و چون فرمود که اینها را در  
در کشتی که در اینجا در دریای  
اینان کشتی است اگر در این  
در کشتی که در اینجا در دریای  
اینان کشتی است اگر در این  
در کشتی که در اینجا در دریای  
اینان کشتی است اگر در این

او باستان و اینها هر یک در عهد رسول بعد از وفات جبرئیل حضرت امام حسین  
 در میان آوردند تا مردم بعد از ایشان متعقد باشند دوم مختار بن ابی عبد  
 الله بن قحطی و اصحاب او که معتقد است محمد بن حنفیه و کثره علمه و قرینه عصبی بن  
 ابراهیم و اعلی بن قحطی و ستمه رسول الله چه فاطمه و امام زودینان  
 شرطیت که مرضی علی و در زمان خود امام بود و فاطمی بود و یک ثانیة فقط  
 در و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین از تاریخ یا قبی نقل میکند که سب  
 انتقال خلافت بنی امیه بعد از آن بود که بسیاری از شیعیان معتقد است  
 محمد بن حنفیه بودند و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد است پس  
 داشتند که گاه شتم است و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون شتم  
 در شتم وفات نزدیک رسید و عقب داشت وصیت خلافت خود محمد بن علی  
 ابن عباس کرد و با او گفت که خلافت در او است و تو خواهی بود انگاه کتب خود را با او  
 و شیعه را باقیعت او را فرمود و چون محمد را وفات رسید بر خود ابراهیم  
 با امام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود و ابراهیم  
 گرفت و ابراهیم یقین داشت که مروان او را خواهد کشت بر او خود عهد است  
 وصی خود است انسی کلامه فقط یا قبی بن قحطی مثل قاضی نور الله که صاحب  
 و اینها نقل کرده اند و در کتب نقل شده



این نقل از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب

بصر بایست از اعتقاد ما است  
 معتقد است خود بود و این در احوال  
 اما به محمد بن حنفیه از قول خود  
 که در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب

کلامه و این نقل از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب

کلامه و این نقل از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب

معتقد است خود بود و این در احوال  
 اما به محمد بن حنفیه از قول خود  
 که در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب

کلامه و این نقل از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب

این نقل از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب  
 در این باب از مشهور است و در این باب







این مکتب بعدی بلکه میخیزد است فتنه عباد و الله تعالی علم

[illegible]



[illegible][illegible]

۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱



















بسته بقیه برای او جایز نیست که خروج بعد از خروج و قدرت است و در اصل  
بقیه مخفی این ظاهر است و دیگر آنکه به صحت خود بود و در دیگر برای است  
پانصد کس بقیه نمود و در رعایت پانصد کسی و نه هزار نفر را که در  
ایشان است سماع تر از خود و شرف ساخت اگر منظور نظری است  
قلب می بود و رعایت می و نه هزار نفر را که بود و رعایت پانصد کس  
معلوم شد که منظور نظری تالیف القلوب بود و یک هر چه در قلوب  
واقع و واقع بود پیش نهادش چون بوده اند و این علم که در  
انها حق از استماع تر از سخن کفر مردم از ساجت او بر میر و دنیا  
تقوی و توکل که داشت جانب حق گذاشت و بجا قید بر مردم مخالف  
خروج نمود و بر نه سادات فایز گشت و دیگر آنکه اگر بنا بر جسم فاضلی  
علی و حسن الاشهاد و تقیه واجب بود هرگاه در خلا بیان صحبت پیدا  
چنانچه در ساجده اولی که گشت تقیه واجب نبود و نه از ساجده  
بسی سماعی میکرد و اگر در خلا تقیه واجب می بود و بایستی تقیه نمود  
و بگفتی که خروج بسبب دورام شرطیت و من امام فتنم ملک امام  
حضرت ابو عبد الله پس سخن در ساجده تری است و در خلا  
حضرت ابو عبد الله پس سخن در ساجده تری است و در خلا  
حضرت ابو عبد الله پس سخن در ساجده تری است و در خلا

بسته بقیه برای او جایز نیست که خروج بعد از خروج و قدرت است و در اصل  
بقیه مخفی این ظاهر است و دیگر آنکه به صحت خود بود و در دیگر برای است  
پانصد کس بقیه نمود و در رعایت پانصد کسی و نه هزار نفر را که در  
ایشان است سماع تر از خود و شرف ساخت اگر منظور نظری است  
قلب می بود و رعایت می و نه هزار نفر را که بود و رعایت پانصد کس  
معلوم شد که منظور نظری تالیف القلوب بود و یک هر چه در قلوب  
واقع و واقع بود پیش نهادش چون بوده اند و این علم که در  
انها حق از استماع تر از سخن کفر مردم از ساجت او بر میر و دنیا  
تقوی و توکل که داشت جانب حق گذاشت و بجا قید بر مردم مخالف  
خروج نمود و بر نه سادات فایز گشت و دیگر آنکه اگر بنا بر جسم فاضلی  
علی و حسن الاشهاد و تقیه واجب بود هرگاه در خلا بیان صحبت پیدا  
چنانچه در ساجده اولی که گشت تقیه واجب نبود و نه از ساجده  
بسی سماعی میکرد و اگر در خلا تقیه واجب می بود و بایستی تقیه نمود  
و بگفتی که خروج بسبب دورام شرطیت و من امام فتنم ملک امام  
حضرت ابو عبد الله پس سخن در ساجده تری است و در خلا  
حضرت ابو عبد الله پس سخن در ساجده تری است و در خلا  
حضرت ابو عبد الله پس سخن در ساجده تری است و در خلا



بابت امامت زید کماست مرضی علیت بعد از حق اراده خروج  
 زید در وجه اطاعت بطریق اصالت نه برنج نیابت از دیگر بی حکم  
 صحیح باشد قول ابو جعفر احوال آنکه گذشت که با ضرورت مخالف تو نیست  
 و منایع تو پاک است و از اینجا قطعاً معلوم است که اتفاق و امثال احوال و منایع  
 ابی الصبیح مخالف اتفاق و حضرت صادق است و دیگر ازین روایت  
 می نماید برینکه در زمان پادشاه فاش ظالم اگر فاطمی عادل خروج سیف  
 کند با اتفاق حضرت صادق اخراج امامت باشد و علم و قصد سیدان  
 بن خاندان مرضی در اینجا بسیار مناسب افتاده است و نقلش آنست که  
 قاضی نور الله نقل از کتاب نجاشی و خلاصه در احوال وی آورده که در آن  
 خوب سیدانست و بازیدین علی خروج کرد و آنکه او در شب شریف  
 بن خیر که امیر است که مخالف بود بریده اند و غیره کسی از اصحاب آنکه جعفر باز  
 خروج نمود و از رفیق و غیره منقول است که که از آن جنگ گریخت و چون در آن  
 جنگ از امام محمد باقر ممنوع بود نو به کرد و نو به استن قبول ندانندی حکم  
 از اتفاق و سیدان بن خاندان ظاهر است که اطاعت زید از آنکه کرده است  
 که نو به کرده و بعضی می مثل منسوب که از ابی اسحاق نقل می باشد متاض احوال  
 سیدان

بهاول

باحوال فضیل است از پدر من التمس است احیای بی بیان فله و یکی از آنکه  
 جماعه کوفیه زراره بن اعدین الشیبانی الکو فی است که از کبار محدثین است  
 از قاضی نور الله در کتاب میزان و بی که در علم است اهل سنت و جماعت  
 نقل میکند که زراره بن اعدین الشیبانی الکو فی اخو حمران مرفض قال الضیق  
 فی الضففا و نا یحیی من سبیل بنایزیدین خاله النقی شاعدا عبد الله بن جلد صید  
 عن ابی الصبیح عن زراره بن اعدین عن محمد بن علی بن عباس قال  
 ابی صلی الله علیه و سلم یا علی لا یغیب عنی احد غیر منک و نا یحیی بن ابی میر  
 ثابین بعد حضورنا ابن السمال قال حجت فلیقنی زراره بن اعدین بالقاد  
 فقال ان لی الیک حاجه و عظمی اقلت ما هی فقال اذ الیقیت جعفر بن محمد  
 فاقرا علی السلام و سلم ان یخبرنی ان من اهل النار من اهل بنده فاکت  
 ذلک علیه فقال لی ان یعلم ذلک فقال اذ الیقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذ  
 کان من فقال هو من اهل النار قلت من این علمت انه من اهل النار  
 قال من اتفاق و الباطل فلما رجعت یقینی زراره فاجزیه بانه قال انه  
 اهل النار فقال کان ذلک من جراب النوره قلت و ما جراب النور  
 قال عمل معک بالیقیه قلت زراره قل ما روی لم یذکر ابن عاتق فی ترجمه







Handwritten marginal notes at the top of the right page, written in a cursive script.

جایز بود و جبار را بی ایند غریز وجود بود که خصیصه اظهار برای او بود و  
گفتند که بدیگری هرگز نخواهی نمود و تخصیص زمان بنی امیه در احصای  
دیگر محض برای همین بود که علیه مخالفان است تقیه واجب و این علت در  
زمان خلفا و عباسی نیز بود پس تخصیص چرا باشد دیگر که بنا بر قول قاضی  
جبار مذکور بعد از گشته شدن ولید پدید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود و در  
مسجد رفت و شروع در روایات دیگر نمود که پس خلاف اهل امام  
نموده باشد و مستحق لعنت خدا باشد و از نجاست که چون علامه

کلامش ملاحظه نمودند دانستند که این از محدثات است و پسند او با این  
تجدید محض برای اعتماد مردم است بر و پس او را بابت این نسبت که  
کردند و بینه معضوب اهل اسلام بود و تقیه میگردانید و کتاب میران بنی  
مذکور است که جبار مذکور را راضی بود و ازین نقل قاضی ظاهر که او را این  
چیز غصاری گفته حق است و واقع از جمیع جایه کوفیه است نام بن حکیم التیمیانی  
الکوفی است مقدای معتزله است میانه آنچه مشهور است است که معتزله بود و

قاضی نورالدین که انتقال مذکور را راضی شد و از نجاست که در اصول  
کلامیه شیعه را از سبیل است معتزله که در سبیل الکین اینان معتزلی بود  
هم

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

قاضی نورالدین که اول کسی که بر قانون علماء کلام در مذمت شیعیان  
نمود علی بن اسحاق کوفی بود و اول کسی که از اصحاب امام حسن  
و حدیث کناب ضعیف نمود علی بن عبد الله بن علی بن سنان بن ابی طالب  
و اول کسی که بر ادعای اهل بیت لعن صریح نمود عبد الله بن ابی طالب  
حدیث کوفی را در قسم ستر ساخت ابراهیم بن هاشم الکوفی بود و بعد  
ابو یونس بن عبد الرحمن و این هر دو در زمان امام رضا بودند از جمله جاحلین

کوفیه اصح بن نبیة الخطی الکوفی بود و در زمان حضرت امیر مومنان  
و از خاضق آن حضرت بود و عقول و عقل از شرط انجمن بود  
و این است که وی را راضی بود و از این میان نقل کرده که وی بحسب علی بن  
مفتون بود و طامات از سر میزد و بعد از حدیث او سر و کت و بچسبید و بعد از حدیث او  
تقریبی الکوفی بقول و بیتی راضی بود و در زمان حضرت امیر مومنان  
فاطمه ابوبکر الکوفی بر قول یونس بن ابی اسحق راضی بود و این نیز در بیان  
حضرت محمد بن طاهر و نیز عراق کوفی گفته کان منب الی شیع و بعد از آن  
اهل ملک البلاد و اکثر اهل امانت است **تقسیم فرق** **نایدید** در آنکه توبه

است که بعد از زید بن علی بن زید دعوی امامت کرد و بعد از گشته شدن  
او محمد و ابراهیم کی بعد دیگری دعوی امامت کرد و بر حق بود و در طبق آنچه  
حافظه داشته و خلاصه آنست که در زمان حضرت امیر مومنان  
ایضا

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.







۱۰۰

و من بعد از آنکه در این کتاب  
مفسرین و مفسران را که در این کتاب















11

[illegible]







اعظم الظلم و اجور عدل و من اعتقد به عدل و فو کا فروامر کردن امام مرت  
 راه که بقایا پادشاه عادل را بخوابید و الت بر آنکه وجود او متضمن آنتر صام  
 ایشانست تا در محض او و عایقا او ماموشند و ان ام و الت بر آنکه مومنین  
 برای او کمال محبت داشتند و با اتفاق فریقین ایتیم شمس خضی که اطلاق  
 اسیر یا پادشاه بر او توان کرد و در روی باید که تا قاعد بر تنه احکام شرعی باشد  
 و همچنین بر خط خود و ولد الاسلام و انصاف مظلوم از ظلم قدرت داشت  
 باشد و در امور خلافت تصرف باشد بحسب سبب خلافت با وجود او و متضمن  
 مصالح عباد و تواند شد و نیز در حلیه المتقین پسند معتبر از حضرت رسول صلی  
 علیه و سلم روایت میکند که آنحضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که یاری کند  
 پادشاه خود بر نیکی کردن با او و از خجالت که حضرت مرتضی علیه و رضی از سر ایام  
 خلافت حضرت فاروق علیه حضرت امام حسن رضی الله عنه بجهاد فرستاد  
 و همچنین قتی که حضرت ذی النورین را محاصره نمودند حسب الفرموده حضرت  
 ایبرسین رفته و جماعت او با نش را از خروج بر امام بر حق منع نمودند و حتی القدر  
 در دفع منتهی سعی منع نمودند و نیز در حلیه المتقین از حضرت صادق رضی الله عنه  
 روایت میکند که فرمود هر کس اندر هر که با ایشان شهادت کند و بسبب و بمقتدر

این حدیث را در کتابهای معتبره از فضیلت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران

این حدیث را در کتابهای معتبره از فضیلت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران

شود و پادشاه و فرستاده و ازین هر سه را در یک سبک شکر کرد پس  
 شد هر کس صاحب بصیرت باشد میسوزاند و فحید که هر یک از اینهاست تحقیق  
 شرعاً و در ملاحق بی ظاهرت و اما حق فرستاده و نیز ظاهرت که قرض خوابد  
 خود را که در وقت ضرورت باینکس قرض داده بود بخوابد و راواکی خست نیست  
 همچنین پادشاه اسلام چندین حقوق بر رعایا دارد که در محصل خود مقرر شد اگر چه  
 و نیست که انصاف مظلوم در ظلم میسوزاند گرفت و از محرمات منیات عمر  
 ایشان را باز میسوزاند و او را با وای و اجبات بنیاید و ظاهرت که مرلو ازین پادشاه  
 که درین اعدایت مذکور شد حضرت ائمه با اتفاق فریقین نبوه اند پس سماعی  
 ایشان استند و هو المطلوب **مقدمه** اینچنین احکام مفسرین متوضن فریقین  
 و مشهور است آنکه که توام امر بنی اسرائیل بنا بر دو چیز بود وجود و نبی که وجود  
 ملوک پس ایشان در امور سلطنت مسلح و منقاد ملوک میسوزند و در امور دینی  
 رجوع باینسیا می نمودند و همچنین ملوک ایشان نیز با جبار و اشرار و بسیار بدوی  
 معلوم میسوزند و میفرمودند چنانچه باینکه با عنایت او فالو الهی تم البعث لملک  
 نقال فی سبیل الله باین شعرت و با اتفاق فریقین و ملوک حضرت خرواب  
 چنانچه طاعت اکنون جدا که بعد از حلت سرور کائنات افضل الانبیا خانم

این حدیث را در کتابهای معتبره از فضیلت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران

این حدیث را در کتابهای معتبره از فضیلت ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران  
 و در بیان فضیلت و جلال و علو مقام آن بزرگواران و در بیان صفات و مناقب آن بزرگواران







و در مجتهدین خود و اینست که جواب آنست که بنا بر این افتاد می باید که مجتهدین  
و دیگر ترک واجب نموده اند و با شش خاتمه بعضی این را از جهت اینست  
که وضو باب کلاب نیاز است و در خانه که شراب باشد در آن خانه نیاز نیست  
اما با جاریه که خمر خورد و با نازیبی درست و امثال اینها و حال آنکه نزد اکثر  
ایشان این مجتهد نیز یک اجزای جوهر است پس تارک واجب نباشد چرا که او  
در حق مجتهد وصول الی الدلیل است و وصول الی حکم چنانچه در معالم الاصول  
ایشان آورده و حال آنکه در بیان شروط مجتهد و یا در اسلام شرط مجتهد در  
مقام خود و کورت و کمال عالم باشد و علم نه و تحریر و حدیث و تروان و اجماع و قیاس  
که شیعه بجای او دلیل عقلی می نمایند و اطلاق لفظ قیاس را منکره پنداشته  
اند و فرق در میان قیاس این دلیل عقلی شیعه اگر باشد اینست که قیاس  
از محل نظیر بر نظیر اگر در مقیاس نفس نباشد و عدل منکره که بین الطفرین  
و در اصل مجتهد را نیز لازم نیست و دلیل عقلی شیعه اگر چه این خبر در غیر مخصوص میگوید اما بی  
وجود عدل منکره که عبارت از قیاس مع الفارق باشد مستلزم تنهایی مجتهدین  
چنانچه بعد از متبع و تفحص و مسایل اختلافیه اجتماعیه ایشان ظاهر میگردد و این  
اما با و شاه اسلام می باید که حریت و کوزه و عقل و جموع و اسلام و قدرت بر امر  
و اینست که در قیاس مع الفارق

در مجتهدین خود و اینست که جواب آنست که بنا بر این افتاد می باید که مجتهدین  
و دیگر ترک واجب نموده اند و با شش خاتمه بعضی این را از جهت اینست  
که وضو باب کلاب نیاز است و در خانه که شراب باشد در آن خانه نیاز نیست  
اما با جاریه که خمر خورد و با نازیبی درست و امثال اینها و حال آنکه نزد اکثر  
ایشان این مجتهد نیز یک اجزای جوهر است پس تارک واجب نباشد چرا که او  
در حق مجتهد وصول الی الدلیل است و وصول الی حکم چنانچه در معالم الاصول  
ایشان آورده و حال آنکه در بیان شروط مجتهد و یا در اسلام شرط مجتهد در  
مقام خود و کورت و کمال عالم باشد و علم نه و تحریر و حدیث و تروان و اجماع و قیاس  
که شیعه بجای او دلیل عقلی می نمایند و اطلاق لفظ قیاس را منکره پنداشته  
اند و فرق در میان قیاس این دلیل عقلی شیعه اگر باشد اینست که قیاس  
از محل نظیر بر نظیر اگر در مقیاس نفس نباشد و عدل منکره که بین الطفرین  
و در اصل مجتهد را نیز لازم نیست و دلیل عقلی شیعه اگر چه این خبر در غیر مخصوص میگوید اما بی  
وجود عدل منکره که عبارت از قیاس مع الفارق باشد مستلزم تنهایی مجتهدین  
چنانچه بعد از متبع و تفحص و مسایل اختلافیه اجتماعیه ایشان ظاهر میگردد و این  
اما با و شاه اسلام می باید که حریت و کوزه و عقل و جموع و اسلام و قدرت بر امر  
و اینست که در قیاس مع الفارق

و در مجتهدین خود و اینست که جواب آنست که بنا بر این افتاد می باید که مجتهدین  
و دیگر ترک واجب نموده اند و با شش خاتمه بعضی این را از جهت اینست  
که وضو باب کلاب نیاز است و در خانه که شراب باشد در آن خانه نیاز نیست  
اما با جاریه که خمر خورد و با نازیبی درست و امثال اینها و حال آنکه نزد اکثر  
ایشان این مجتهد نیز یک اجزای جوهر است پس تارک واجب نباشد چرا که او  
در حق مجتهد وصول الی الدلیل است و وصول الی حکم چنانچه در معالم الاصول  
ایشان آورده و حال آنکه در بیان شروط مجتهد و یا در اسلام شرط مجتهد در  
مقام خود و کورت و کمال عالم باشد و علم نه و تحریر و حدیث و تروان و اجماع و قیاس  
که شیعه بجای او دلیل عقلی می نمایند و اطلاق لفظ قیاس را منکره پنداشته  
اند و فرق در میان قیاس این دلیل عقلی شیعه اگر باشد اینست که قیاس  
از محل نظیر بر نظیر اگر در مقیاس نفس نباشد و عدل منکره که بین الطفرین  
و در اصل مجتهد را نیز لازم نیست و دلیل عقلی شیعه اگر چه این خبر در غیر مخصوص میگوید اما بی  
وجود عدل منکره که عبارت از قیاس مع الفارق باشد مستلزم تنهایی مجتهدین  
چنانچه بعد از متبع و تفحص و مسایل اختلافیه اجتماعیه ایشان ظاهر میگردد و این  
اما با و شاه اسلام می باید که حریت و کوزه و عقل و جموع و اسلام و قدرت بر امر  
و اینست که در قیاس مع الفارق

در مجتهدین خود و اینست که جواب آنست که بنا بر این افتاد می باید که مجتهدین  
و دیگر ترک واجب نموده اند و با شش خاتمه بعضی این را از جهت اینست  
که وضو باب کلاب نیاز است و در خانه که شراب باشد در آن خانه نیاز نیست  
اما با جاریه که خمر خورد و با نازیبی درست و امثال اینها و حال آنکه نزد اکثر  
ایشان این مجتهد نیز یک اجزای جوهر است پس تارک واجب نباشد چرا که او  
در حق مجتهد وصول الی الدلیل است و وصول الی حکم چنانچه در معالم الاصول  
ایشان آورده و حال آنکه در بیان شروط مجتهد و یا در اسلام شرط مجتهد در  
مقام خود و کورت و کمال عالم باشد و علم نه و تحریر و حدیث و تروان و اجماع و قیاس  
که شیعه بجای او دلیل عقلی می نمایند و اطلاق لفظ قیاس را منکره پنداشته  
اند و فرق در میان قیاس این دلیل عقلی شیعه اگر باشد اینست که قیاس  
از محل نظیر بر نظیر اگر در مقیاس نفس نباشد و عدل منکره که بین الطفرین  
و در اصل مجتهد را نیز لازم نیست و دلیل عقلی شیعه اگر چه این خبر در غیر مخصوص میگوید اما بی  
وجود عدل منکره که عبارت از قیاس مع الفارق باشد مستلزم تنهایی مجتهدین  
چنانچه بعد از متبع و تفحص و مسایل اختلافیه اجتماعیه ایشان ظاهر میگردد و این  
اما با و شاه اسلام می باید که حریت و کوزه و عقل و جموع و اسلام و قدرت بر امر  
و اینست که در قیاس مع الفارق



21

اصالة وجود و باوجود حضرت پیغمبر خدا بود صلی الله علیه و سلم و پس و اگر  
یکوئی که نیاید هیچ است مطابق اسج هر بخت چرا که تفریق ریاست  
نیاید نزد شیعه نیز ما زیست بعد از نبوت امام محمد مهدی پس اتفاق و وجوب  
اجتماع ریاست بین در یک شخص ملائیل است و زمان نبی اسرائیل نبی است  
ماست و نیز هر یک از هر دو رئیس ریاست خیر آن دارد و که دیگری دارد  
و در امور دین یک مقتدی است که محمد باوند **خبر** باید دانست که یک کسر  
نیز نصی می هر دو کار در بعضی اوقات می تواند بود و اگر رئیس در امور سلطنت  
و در امور دینیه و مسائل شرعیه نیز اجتهاد داشته باشد چنانچه خلفاء اربعه در بعضی  
عظم که در ریخا است بهر دو معنی یافته شده اند الاطلاق سلطنت بر ایشان  
نبی تواند کرد و در حفظ خلافت او کرده میشود که برای این چهار ارکان ایوان  
خلافت ریاست عامه حاصل بود چنانچه حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم  
مخلافه بعدی نمون شده مشرت باین و بعد از بی سال خلافت نیست  
بلک امارت است پس در بعضی از این ریاست بعضی از آنها برترند چنانچه











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]











که احوال این محض احوال سوال است که هر یکی بعد از دیگری بایشان رسیده  
بی اینکه خود نصرتی نموده باشند از روی دلیل عقل و اجتماع و همین است که  
ایشان محدثان محض اند که روایت حدیث دهند و احادیث پیغمبر خدا قسم  
باقدم مذکور است پس احوال ایشان که محض مرآت است البته منقسم بقسام  
مذکور است اما بقدر حرف برای شیعه زیاده نقلی نمی بخشد چرا که محدثین  
اهل سنت و جماعت که اجتماع داشته اند محض محدث بودند و بنیاد قول و  
فعل ایشان محض برده آیات حدیث است مقالات ایشان تمام لفظ حدیث  
نیز منقسم بقسام مذکور است و احکام احادیث بر وترتیب است چرا که لفظ  
ایشان نیست بلکه از حضرت رسالت چنانچه بعضی از محدثین صحیح که مجتهد  
بود و غرض از قول شیعه که میگویند آنکه محض محدث اند و اجتماع مطلق  
است که اگر میگوئیم ایشان اجتماع نیز داشته اند در احوال و افعال ایشان افعال  
فخامه ابراهیم رسید که ظاهر روایت حدیث از حضرت سول نبی است و بنا بر این  
خود گفت نبی نیست پس شاید که فضا کرده باشند لهذا گفتند که ایشان محض  
اجباریه اند نه مجتهد اما این را سبب خاطر زبانه اند که زبانه محدث مجتهد بعدتر  
از زبانه محدث محض است که او محض از لفظ خبر دارد و این از معنی خبر و توقف  
در کتب و روایات است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

و شک نیست که اجتماع عبارت از استنباط مسایل از اوله مترجمت و بی  
از اوله قیاس است که شیعه او را دلیل عقل می نامند و فرق در لفظ پیشست  
و مجتهدین شیعه نیز دارند و استدلال بطریق استنباط کما در اصول فریقین مذکور  
و محال مجتهدین است نه نقصان لهذا علماء ما در جمیع امیه میفرمایند که چون اجتهاد  
از کمال علم و عقل است و عقل مناط تکلیف فاعبره و یا ابولی الاصدار لهذا  
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را نیز شامل است نهائین اینقدر  
که اجتهاد و انحضرت مفید یقین است و شیعه که نفی اجتهاد از امامت نموده اند  
ذرای ایشان محال ثابت میکنند بلکه اثبات نقصانی میشود که اینان  
که بسبب او اجتهاد توان کردند باشند و اگر چه میگویند که ایشان قدرت  
اجتهاد دارند اما اجتهاد ایشان البته برصواب است نیز ثبات کمال می بود نه آنکه  
بگوید مطلقا استعداد اجتهاد داشتند و اگر تامل و تحقیق ننموده شود در کتاب  
واقعه صحابه مبارکه که مرضی نیز داخل در ایشان است که اختلاف مباهله ایشان  
بنابر اجتهاد نیز بوده و از اینجا است که عبد الله بن عباس با وجودی که در منزل  
نقض کند با جنس حضرت عرضی اهل بیت است به جهت عدم بلندی رضی الله عنه  
مخالفت نموده باقیان فرقه شیعه از شیعه مرضی است چنانچه قضای و زائد  
در این باب بسیار نوشته شده است و در بعضی از کتب معتبره



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

[illegible]

12

[illegible]











قرآن و در دینی بعضی از فضلا گفت اند که هرگاه ما نصب می و امام  
بروز و در اینان خدا باشد و نبوت و امامت در دین احکام بر او پس چنانکه  
از اینها بر می آید که هرگاه کسی نصب شده است یا کسی را نصب می کنند  
و هیچ کس آن بر وجهی میسر نمود چنانچه خدا تعالی میفرماید ما کان محمد ابنا آدم  
من رسلنا و لکن رسول الله و خاتم النبیین کان الله کل شیء عیالیا و اذ  
ما جعل فی الارض ما روى انفسی فی قومی فامسى و مراد و رجایش  
که اگر کسی نصب شده است یا کسی را نصب می کنند یا کسی را نصب می کنند  
و امامت تفاوت است که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی اگر امام  
علی بصیرت نباشد نقصانی از آن روی نماید و عقل عقلا گزینست که  
در زمانه امامی می باید که جایز انظار نباشد و پیس بر ظاهر سازد که این  
شخص که امام است پس قیاس امام بر نبی قیاس مع الفارق باشد نه کسی  
که در نبوت و امامت تفاوت است و حق است چنانچه در باب اول  
معلوم شد که مگر نبوة کافرست و مگر امامت نبوت  
که قاضی گفته من حیث التمس و العقل و غیرت هر که بنابر  
من و حق عقلی است اگر معرفت امام عقلی است ضروریست  
اما هر

معرفت نبی نیز عقلی است و اگر معرفت نبی سمعی باشد و نبی است معرفت  
امام نیز سمعی باشد چرا که عقل حاکم است در همه حاکم است و اگر حاکم نیست  
در همه حال حاکم نیست چنانچه در عقل عقلا گزینست که در زمانه امامی می  
باید که جایز انظار نباشد و پیس بر ظاهر سازد که این  
شخص که امام است پس قیاس امام بر نبی قیاس مع الفارق باشد نه کسی  
که در نبوت و امامت تفاوت است و حق است چنانچه در باب اول  
معلوم شد که مگر نبوة کافرست و مگر امامت نبوت  
که قاضی گفته من حیث التمس و العقل و غیرت هر که بنابر  
من و حق عقلی است اگر معرفت امام عقلی است ضروریست  
اما هر

کرد و این محبت از قاضی اگر خود امام را بر نبی قیاس کند و هرگز کرده  
باشد با وجود فارق که از کلام سابق و لاحق ظاهر شد قیاس درست باشد  
و اگر بعضی از علمای جاهل سنت برای الزام بنابر اینان امام را  
در حکم نبی داشته الزام محبت بر ایشان نماید قیاس درست نباشد  
با وجود اقرار مساوات و بر نبی و امام میگویند که اگر شخصی از ائمه حدیثی نقل نماید  
معبر است و اگر تخلف بین اهل سنت از حضرت رسالت حدیثی روایت کنند  
اعتبار از آن در و اما چنانکه علماء جمیع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
روایت میکنند اجتهاد و مثل این بابیه و طوسی و سفید و انما جاریست







این سخن خلاف قضی نه که فریب است و یک صاحب بحر لایق که یکی از صاحبان  
برای نمایند این مقوله از سبب این و در روایت یکدیگر و از هر دو بن  
عبدی که یکی از محدثین ایشان است و است یکدیگر گفت که اری را می  
انحوائج حتی آن جهت الی ابی سعید اخدری فسمعی قول امیرالمؤمنین  
صلوات الله علیه و آله و سلم فیما یروى قال التعلیق و التوفیق و التوفیق  
یعنی التوفیق التی ترکه ما قال و لایه علی ابن ابی طالب انتمی یعنی محبت و نصرت  
علی بن ابی طالب چنانچه ظاهر استعمال لفظ ولایت بخوابد و این قضی است  
که قضی است سده نصرت از مردم نموده که زمان خلافت خود نشانی باشد بر نصرت  
که ترک نصرت در زمان خلافتش نمودند و خارج هر دو آن بودند چنانچه فرموده  
راوی برو ولایت دارد و بعد از این معنی است که پس از نصرت  
در وقت توبه نمود پس اطاعت امام زمان و نصرت او که در ضمن اطاعت  
او است و اول الامر ما سورت مثل هر چه یاد کرد است که ما سورت پس واجب علی باشد که این  
و نصرت امام زمان را در ملک آن نموده و اگر اعتقاد می بود بایستی چون  
چهار که ترک نکردند اعتقاد بود و اینست خدا و عدالت و توبت  
و معاودت و آن کی که ترک کردند امام است و الله بهدی می فرستد الی علی

این سخن خلاف قضی نه که فریب است و یک صاحب بحر لایق که یکی از صاحبان  
برای نمایند این مقوله از سبب این و در روایت یکدیگر و از هر دو بن  
عبدی که یکی از محدثین ایشان است و است یکدیگر گفت که اری را می  
انحوائج حتی آن جهت الی ابی سعید اخدری فسمعی قول امیرالمؤمنین  
صلوات الله علیه و آله و سلم فیما یروى قال التعلیق و التوفیق و التوفیق  
یعنی التوفیق التی ترکه ما قال و لایه علی ابن ابی طالب انتمی یعنی محبت و نصرت  
علی بن ابی طالب چنانچه ظاهر استعمال لفظ ولایت بخوابد و این قضی است  
که قضی است سده نصرت از مردم نموده که زمان خلافت خود نشانی باشد بر نصرت  
که ترک نصرت در زمان خلافتش نمودند و خارج هر دو آن بودند چنانچه فرموده  
راوی برو ولایت دارد و بعد از این معنی است که پس از نصرت  
در وقت توبه نمود پس اطاعت امام زمان و نصرت او که در ضمن اطاعت  
او است و اول الامر ما سورت مثل هر چه یاد کرد است که ما سورت پس واجب علی باشد که این  
و نصرت امام زمان را در ملک آن نموده و اگر اعتقاد می بود بایستی چون  
چهار که ترک نکردند اعتقاد بود و اینست خدا و عدالت و توبت  
و معاودت و آن کی که ترک کردند امام است و الله بهدی می فرستد الی علی

و معاودت و آن کی که ترک کردند امام است و الله بهدی می فرستد الی علی

سند **خبر** چون امام سید چهار کتاب بنام است پنج حکم در بیان آن  
سبیل بود و در تعلق بیابان است و در سنده اکنون وقت آنست که در و  
باید که در بیان بعضی از آن طرفین شروع نمود و آید و پیش از شروع و در اول  
از بیان کردن مقدمه که متضمن باشد بر بعضی اصول ضروری و هویتی و  
او یک **مقدمه** و در مقدمه اصل مذکور شد و **اصل اول** که لفظ خاص در  
در لول خاص خود قطعی است و زیادتی نقصان در جایز نیست که تصرف در  
پس معادنی که متضمن بعضی مضامین خاصه در حق قضی و اوسته و زیادتی برو  
نمی توان کرد چنانچه در باب علم و نجاست و انشال این در بعضی اوصاف  
نام لول خاص باطل نشود و چون لفظ از آنرا که در تفسیر و واقع نشدن معنی  
خاص و ترک بدین توبه محبت و انکار نبوت و اهل و اعدا و بعضی از فرق اسلام  
در و جایز نباشد و همچنین لفظ کفرین که در آیه چنانچه واقع شد مراد  
از کافر شرک دین محرمیت مثل شرکین عرب و یهود و نصاری پس بعضی فرق  
اسلامی از او را در توان کرد و همچنین لفظ ابر و انشاء ابر لفظ خاص  
در لول او کسی است که امانت بالفعل داشته باشد پس از آنکه بعضی از آنکه که  
نداشتند چگونه می توان کرد **اصل دوم** که لفظ عام در معنی عام خود قطعی است  
و در معنی خاص خود قطعی است و در معنی خاص خود قطعی است و در معنی خاص خود قطعی است

این سخن خلاف قضی نه که فریب است و یک صاحب بحر لایق که یکی از صاحبان  
برای نمایند این مقوله از سبب این و در روایت یکدیگر و از هر دو بن  
عبدی که یکی از محدثین ایشان است و است یکدیگر گفت که اری را می  
انحوائج حتی آن جهت الی ابی سعید اخدری فسمعی قول امیرالمؤمنین  
صلوات الله علیه و آله و سلم فیما یروى قال التعلیق و التوفیق و التوفیق  
یعنی التوفیق التی ترکه ما قال و لایه علی ابن ابی طالب انتمی یعنی محبت و نصرت  
علی بن ابی طالب چنانچه ظاهر استعمال لفظ ولایت بخوابد و این قضی است  
که قضی است سده نصرت از مردم نموده که زمان خلافت خود نشانی باشد بر نصرت  
که ترک نصرت در زمان خلافتش نمودند و خارج هر دو آن بودند چنانچه فرموده  
راوی برو ولایت دارد و بعد از این معنی است که پس از نصرت  
در وقت توبه نمود پس اطاعت امام زمان و نصرت او که در ضمن اطاعت  
او است و اول الامر ما سورت مثل هر چه یاد کرد است که ما سورت پس واجب علی باشد که این  
و نصرت امام زمان را در ملک آن نموده و اگر اعتقاد می بود بایستی چون  
چهار که ترک نکردند اعتقاد بود و اینست خدا و عدالت و توبت  
و معاودت و آن کی که ترک کردند امام است و الله بهدی می فرستد الی علی







بطل است **مسئله** در این که مفهوم مخالف عبارت است از نفی یک مفهوم  
کسی که بخیر نموده مسروط کرده باینکه سواهی  
استفراغی بر نشود و نافع باشد و دیگر ممکن  
بطل است و مفهوم بر چند قسم است مفهوم لقب مفهوم  
از اواده باشد مفهوم شرط مفهوم عدد و هر یک از اینها زوایا است  
خوبه و بدی و اینها پس نفی کردن شیعه یکی را بر دیگری که در مرضی باشد  
از اواده مرضی جاز باشد و اینها در ابواب و قول حضرت رسالت علی  
ستی و امانه و ولایت ندارد و باینکه دیگری از صحابه باین تشریف سر فرزند باشد  
که مفهوم لقب نمی باشد و نفس علی بر او قول حضرت رسول است و چون  
از اواده رسالت ندارد و باینکه زیاده از اواده کس بعد از حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم امر بر اواده بود و حرف حضرت مذکور نیست و همچنین ولایت  
نیکند بر اینکه سواهی قریش امر بر اواده بود و همچنین بنام حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم تصدیق نموده علی و فلان و فلان و همچنین بودن حضرت رسول  
چهار کس را در وقت مباظه ولایت ندارد و باینکه دیگری نباشد و همچنین  
داخل بودن چهار کس در زیر کسا ولایت نیکند بر اینکه دیگری از اهل بیت نباشد  
و اینها از اینهاست که در این کتاب مذکور است و اینها از اینهاست که در این کتاب مذکور است

بطل است **مسئله** در این که مفهوم مخالف عبارت است از نفی یک مفهوم  
کسی که بخیر نموده مسروط کرده باینکه سواهی  
استفراغی بر نشود و نافع باشد و دیگر ممکن  
بطل است و مفهوم بر چند قسم است مفهوم لقب مفهوم  
از اواده باشد مفهوم شرط مفهوم عدد و هر یک از اینها زوایا است  
خوبه و بدی و اینها پس نفی کردن شیعه یکی را بر دیگری که در مرضی باشد  
از اواده مرضی جاز باشد و اینها در ابواب و قول حضرت رسالت علی  
ستی و امانه و ولایت ندارد و باینکه دیگری از صحابه باین تشریف سر فرزند باشد  
که مفهوم لقب نمی باشد و نفس علی بر او قول حضرت رسول است و چون  
از اواده رسالت ندارد و باینکه زیاده از اواده کس بعد از حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم امر بر اواده بود و حرف حضرت مذکور نیست و همچنین ولایت  
نیکند بر اینکه سواهی قریش امر بر اواده بود و همچنین بنام حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم تصدیق نموده علی و فلان و فلان و همچنین بودن حضرت رسول  
چهار کس را در وقت مباظه ولایت ندارد و باینکه دیگری نباشد و همچنین  
داخل بودن چهار کس در زیر کسا ولایت نیکند بر اینکه دیگری از اهل بیت نباشد  
و اینها از اینهاست که در این کتاب مذکور است و اینها از اینهاست که در این کتاب مذکور است

بطل است **مسئله** در این که مفهوم مخالف عبارت است از نفی یک مفهوم  
کسی که بخیر نموده مسروط کرده باینکه سواهی  
استفراغی بر نشود و نافع باشد و دیگر ممکن  
بطل است و مفهوم بر چند قسم است مفهوم لقب مفهوم  
از اواده باشد مفهوم شرط مفهوم عدد و هر یک از اینها زوایا است  
خوبه و بدی و اینها پس نفی کردن شیعه یکی را بر دیگری که در مرضی باشد  
از اواده مرضی جاز باشد و اینها در ابواب و قول حضرت رسالت علی  
ستی و امانه و ولایت ندارد و باینکه دیگری از صحابه باین تشریف سر فرزند باشد  
که مفهوم لقب نمی باشد و نفس علی بر او قول حضرت رسول است و چون  
از اواده رسالت ندارد و باینکه زیاده از اواده کس بعد از حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم امر بر اواده بود و حرف حضرت مذکور نیست و همچنین ولایت  
نیکند بر اینکه سواهی قریش امر بر اواده بود و همچنین بنام حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم تصدیق نموده علی و فلان و فلان و همچنین بودن حضرت رسول  
چهار کس را در وقت مباظه ولایت ندارد و باینکه دیگری نباشد و همچنین  
داخل بودن چهار کس در زیر کسا ولایت نیکند بر اینکه دیگری از اهل بیت نباشد  
و اینها از اینهاست که در این کتاب مذکور است و اینها از اینهاست که در این کتاب مذکور است















این امور حق است و تقسیم نموده بجاست پس می باید که خاص حضرت این مصون باشد  
باشد و تقی کلام آنکه از چکاکی لفظ اصطفا تبسم میگوید و این ظاهر است  
اما چکاکی ایرات قرآن لازم و توثیقات العلل و در ثله الانبیاء و ظاهر است  
که مراد از علی اکبر علیه السلام تفسیر و حدیث اند که بعضی از چکاکی ملک نمودن  
ان صواب است آن را و ملوک نمودن قرآن مرآن عباد و اجوابش آنست که  
مراد از وراثت در اینجا ورنه حقیقی نیست که پس از رسول بعد از مرگ پدر خود  
خانه و متاع او میشود ملک باریش است باین وجه چنانکه حضرت رسالت  
و نموده الهی آنکه در کتاب وی جل شانه سلطنت بامت خود امر میفرماید عباد  
اسلام نیز از من نیستند سینه را بطور نظر سعی داشته باشد با مر معروف و نهی  
شکاف نام بنمایند و انقدر در وراثت مقتضی ملکیت بگویند نمیتوانند و نه  
معنی داشته باشد که بهیچگونه تصور نیست اما آنچه گفت علی مخصوص است  
از خیر المرسلین و حالیکه این ایرات بفرموده و امر الهی باشد ظاهر از لفظ  
که گفته حکمت توراتیه امر نام توراتیه اراده کرده و این لازم ندارد و ملک ظاهر است  
حکمت فی الازل الهی قضیه است و تقدیر نام او باشد معنی در ازل همچو حکم مجاری  
که این کتاب بوارثت در است تو خواهد ماند و چون حکم ازل تغییر ندارد

این امور حق است و تقسیم نموده بجاست پس می باید که خاص حضرت این مصون باشد  
باشد و تقی کلام آنکه از چکاکی لفظ اصطفا تبسم میگوید و این ظاهر است  
اما چکاکی ایرات قرآن لازم و توثیقات العلل و در ثله الانبیاء و ظاهر است  
که مراد از علی اکبر علیه السلام تفسیر و حدیث اند که بعضی از چکاکی ملک نمودن  
ان صواب است آن را و ملوک نمودن قرآن مرآن عباد و اجوابش آنست که  
مراد از وراثت در اینجا ورنه حقیقی نیست که پس از رسول بعد از مرگ پدر خود  
خانه و متاع او میشود ملک باریش است باین وجه چنانکه حضرت رسالت  
و نموده الهی آنکه در کتاب وی جل شانه سلطنت بامت خود امر میفرماید عباد  
اسلام نیز از من نیستند سینه را بطور نظر سعی داشته باشد با مر معروف و نهی  
شکاف نام بنمایند و انقدر در وراثت مقتضی ملکیت بگویند نمیتوانند و نه  
معنی داشته باشد که بهیچگونه تصور نیست اما آنچه گفت علی مخصوص است  
از خیر المرسلین و حالیکه این ایرات بفرموده و امر الهی باشد ظاهر از لفظ  
که گفته حکمت توراتیه امر نام توراتیه اراده کرده و این لازم ندارد و ملک ظاهر است  
حکمت فی الازل الهی قضیه است و تقدیر نام او باشد معنی در ازل همچو حکم مجاری  
که این کتاب بوارثت در است تو خواهد ماند و چون حکم ازل تغییر ندارد

نیز عباد و احکام و فیه چه مضایقه دارد که از مصطفین الاخبار باشند  
و توصیف انبیاء و ملائکه با مصطفی و ولایت فرار و بر عدم صحه انصاف غیر  
ایشان مدین صفت که عباد و صلح او را و لیاد است افضل المرسلین با  
خصوصا بر قول کسی که خواص مومنین از افضل از عوام ملائکه اعتقاد میکنند  
و اینست که اصطفا الهی خاص انبیاء و ملائکه و صدقه باشد و در سقر آتی که  
لا عبده الله نموده ناقص است و حالیکه در شان طلوت حق تعالی میفرماید آنست که  
اصطفا علیکم و با اتفاق طلوت معصوم بود و چه جای خیر و خیری دیگر اما  
از است باینکه نام او داشته شود چنانچه شش نانی از رویه حضرت صلح  
است مراد خواهد بود و فساد و جهال محض که برای اثبات حجت خود موعظه  
آورده و شک نیست که اصطفا عصاه موسسین ببار خفیفانی ملک بعضی  
نشرطی که شایسته اهل ایمانست منع نمیتوان کرد پس گفته و آنچه  
شد از چکاکی لفظ اصطفا است ازین مراد و چکاکی ایرات قرآن و ملائکه  
شدن آن و علی مخصوص ایرات از خیر المرسلین و حالیکه این ایرات  
بفرموده و امر الهی باشد و اضافه حق تعالی عباد و انچه و بلفظ من صواب چکاکی  
ان امور

این امور حق است و تقسیم نموده بجاست پس می باید که خاص حضرت این مصون باشد  
باشد و تقی کلام آنکه از چکاکی لفظ اصطفا تبسم میگوید و این ظاهر است  
اما چکاکی ایرات قرآن لازم و توثیقات العلل و در ثله الانبیاء و ظاهر است  
که مراد از علی اکبر علیه السلام تفسیر و حدیث اند که بعضی از چکاکی ملک نمودن  
ان صواب است آن را و ملوک نمودن قرآن مرآن عباد و اجوابش آنست که  
مراد از وراثت در اینجا ورنه حقیقی نیست که پس از رسول بعد از مرگ پدر خود  
خانه و متاع او میشود ملک باریش است باین وجه چنانکه حضرت رسالت  
و نموده الهی آنکه در کتاب وی جل شانه سلطنت بامت خود امر میفرماید عباد  
اسلام نیز از من نیستند سینه را بطور نظر سعی داشته باشد با مر معروف و نهی  
شکاف نام بنمایند و انقدر در وراثت مقتضی ملکیت بگویند نمیتوانند و نه  
معنی داشته باشد که بهیچگونه تصور نیست اما آنچه گفت علی مخصوص است  
از خیر المرسلین و حالیکه این ایرات بفرموده و امر الهی باشد ظاهر از لفظ  
که گفته حکمت توراتیه امر نام توراتیه اراده کرده و این لازم ندارد و ملک ظاهر است  
حکمت فی الازل الهی قضیه است و تقدیر نام او باشد معنی در ازل همچو حکم مجاری  
که این کتاب بوارثت در است تو خواهد ماند و چون حکم ازل تغییر ندارد











در ذریعۀ این غیر بطریق اولی ابقا نماید باید گفت که تعلیل حکیم مطلق بل شانه  
در انتقال ملک از ذریعۀ بود که عادت است بر آن مجاری شدن بود و بسوی اولاد  
بنیامین که طاعت باشد بکثرت علم و شجاعت و نظایر و بقول خودش و الله  
بوقتی ملکه من بنیاد باعث باقیقت مرجع است در آنکه حصر ریاست در قومی  
بدون قومی بر ضد ایتالی واجبیت و بر تقدیری که قیاس طاعت را در  
این امت را بر امت سابقه درستی باشد بکن تعالی سبانه توان کرد که جرایم  
خلاف قیاس ملک و سلطنت را در تصرف ذریعۀ رسول آخر زمان صلی الله علیه و آله  
و سلم ندای و بختی و در وقت قیاسیه و غیر ملک از انی غیر مودی اگر گویند  
که حکومت و سلطنت ملک را در تصرف افتد از دست یار ایشان و این حق  
مذکور است پس ضمیر مطلق باشد چنانچه بعضی انبیاء را که حق تعالی نبوت سرفراز است  
و خلق ایشان مکرر و در نقصانی مذکور باید گفت که قیاس ریاست ملک  
که حکومت و سلطنت باشد بر نبوت مع الفارق است چرا که ریاست نبوت از آنست  
و وحدت ارادی است که مختلف از ویست و اندر ریاست ملک از باب وحدت  
که اگر از آنکه مختلف شود ریاست وجود ندارد که پاوست و مخلوب که حکم او جاری  
باشد یا و نه نیستون گفت و از نجاست که هرگاه حق تعالی ملک را بخواهد  
بطلان این سخن عیان غیر محتاج به است  
چرا که جبران حکم انصاف و سلطنت است  
شبهه لازم می آید که معاد است  
مستحق الهی که ملک را از آنکه حق  
کفار را در احوال کرده اند و ملک  
علا بر آنکه در وقت رقت عده

چنانکه یک وید ان امتیاند ملک بوی رسید و چنین طاعت را که معصوم  
و چنین هرگاه است که ملک یکی از انبیاء یا اهل ایمان بدو می  
رسید و مختلف ممکن نبود و برینا بخت است که مخالف گوید تقدیر الکی عام است  
و خلق و قضای که الی یوم القیمه وجود خواهد آمد بخلاف امر و رضای او که عام  
بلی شاهی حضرت ائمه را باعث بار امر و قضای است نه با اعتبار تقدیر که  
تقدیر در حق دیگران بوقوع آمد و جو البش طاهر است چه رضای الکی در امری  
بدون دلیل شرعی معلوم نشود و نقص و دماست شخص چنین شد  
چنین است مانع فیست اما آنچه ملاعبه اند گفته که مقتضای انضیلت حضرت  
چهره صلی الله علیه و سلم است که بر قیاس انبیا سابق بقا ملک است  
در ذریعۀ ایشان باشد و الا لازم آید مقتضایه و بیستی است علیه و سلم جو اثر  
است که ملک الکی درین علم و ملک را در ذریعۀ است حضرت رسول  
علیه السلام و ولایت از انی فرموده اطهار انضیلت حضرت پیغمبر درین جبر  
فرمودند علما را تنبی کاتبی است و سر اصل یعنی ضرب از ان و بیان فرام  
در احکام آن که در زمان نبی اسرار بیل ذریعۀ ایشان داشت و صدارت  
و با بخت ایشان عام شده باشد لازم آید که در وقت انصاف  
بوجود شد و در وقت انصاف بخت از انست و از انست  
است بجهت انکه در وقت انصاف







庚

ثم ان المصنوع اما مجموع الامة او بعضها على ما يقول الشيعة من ان الامة  
بعض الامة المصنوعون ولو ما زعم بعضهم انهم خلفاء الراشدين او على  
ما ذهب اليه من عبيد بن جابر بن عباس انهم اهل البيت السرياء بعد الخلفاء  
او اهل البيت الاولين او بعينه رسول الله صلى الله عليه وسلم في سرية وكان معهما  
بن عباس فوقع بينه خلاف في شئ فقلت الآية او على ما روي عن ابن  
عباس والحسن ومجاهد الضحاك انهم العلماء الذين يقتون بالاحكام الشرعية  
ويقتون اناس نعيم كنه لا يسئل الى ان في اما ما زعمت فيه فلا نعلم  
بالضرورة انما في زمانها ارجح من عن معرفة الامام المصنوع ولا خلاف  
منه فلو وجب علينا طاعة على الاطلاق لزم تكليف بالاطاعة ولو وجبنا  
عارفين به وبغيرهم صاروا الايجاب شروطا ولزم ان يكون اللفظ الواسع  
مطلقا وشروطه متعارضة كما عهد الله كفته وجوب اطاعة صاحب الزمان  
مطلقا بوجوب طاعة خدا ورسول ووجوب طاعة او مجموع غيره  
است بس خباني بعد از فوت حضرت رسالت اطاعت او بر كاه مردم واجب  
همچنين بعد از نبوت امام زمان اطاعت او بر كاه مردم واجب است بغير  
غريزي كنه كه لازم كه هر دو جنبه نبوت بر ابراست هر كه عطف اولي الامر بر رسول

ثم ذلك المصنوع اما مجموع الامم او بعضها على ما يقول الشيعة من ان  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هو المصنوع او ما زعم بعضهم انهم اخلفاء له لا يشهدون وعلى  
 ما ذهب اليه من عبيد بن جابر بن عباس انهم اهل الاسرايا لعبد الله بن عباس  
 وعبد الله بن الوليد او غيره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في سرية وكان معه  
 بن ياسر فوقع بينهما خلاف في شيء فنزلت الآية او على ما روي عن ابن  
 عباس والحسن ومجاهد والضحاك انهم العلماء الذين يفتون بالاحكام الشرعية  
 ويعلمون الناس انهم كذا كسبيل الى ان في اما زعمه الشيعة فلا تعلم  
 بالضرورة انما في زمانها بعد اصابه زون عن معرفة الامام المصنوع ولا استفاد  
 منه فلو وجب طاعة على الاطلاق لزم تكليف بالاطاعة ولو وجب ايضا  
 عارفين به وبغيره صارهم الايجاب بشروط ولزم ان يكون اللفظ الوضوح  
 مطلقا وشروطه معارضة كونه واجبا كقوله وجب طاعة الامام صاحب الزمان  
 مطلقا بجمود وجوب طاعة خدا ورسول ووجوبه او مجموعهم بوجوب  
 ان ليس بجانب بعد از فوت حضرت رسالت طاعت او بر كاه مردم ووجوب  
 همچنين بعد نبوت امام زمان طاعت او بر كاه مردم واجب بجمود  
 عزيزي كقوله لا اله الا الله كقوله لا اله الا الله كقوله لا اله الا الله



اولی الامر بعد من کفر فیه الی الله و الرسول چرا که بنا بر مذمت امامان  
بعد از اعداوت حضرت رسول در یک مرتبه است و در عدم احتمال خطا بعد از آنکه  
که اگر چه مناسب بود اما که با کمال لفظ اولی الامر در ضمن لفظ رسول مذکور است  
نیابت او در رسول را و این تکلف است چرا که طاعت رسول نیز در ضمن طاعت  
خدا مذکور بود و اما برای مخالفت فی الجمله مذکور است علی جمیع ذکر نموده اند  
و شک نیست که طاعت امام معصوم فی الجمله با طاعت رسول مخالفت  
و با وجود این چون الی اولی الامر مذکور نشد ظاهر است که از اولی الامر  
یک کس امام معصوم نیست و اما سایر الاحوال خارج از این وجوب طاعت است  
او علم بالیسئل ان طاعت حق و صواب و ذلک الدلیل علی الکتاب  
و استدلاله بالکیون هذا السامع من کمالان و وجوب طاعت از وجه خروج  
و استنباط لا استناد و نقل فی طاعت است و رسول اما از احسان علی جمیع  
محل و تقدیم کین بر ادا اخلاقیات تقدم اذ الامام قد یل علی حکم لا یوحید فی  
الکتاب و التمسک بر رون بدیده جدید خواهد بود اما اگر در اوقات امام زمان که  
شود فائده جدیده نمی بخشد چرا که امام معصوم بنا بر عزم ایشان اجماع  
دارد و غیر از آنکه خدا و رسول خدا با و نفس بر نموده چیزی زیاده بر او  
و علی بعضی بر تقدیری که از اولی الامر امام معصوم مراد باشد یعنی این تعالی و

اولی الامر بعد من کفر فیه الی الله و الرسول چرا که بنا بر مذمت امامان  
بعد از اعداوت حضرت رسول در یک مرتبه است و در عدم احتمال خطا بعد از آنکه  
که اگر چه مناسب بود اما که با کمال لفظ اولی الامر در ضمن لفظ رسول مذکور است  
نیابت او در رسول را و این تکلف است چرا که طاعت رسول نیز در ضمن طاعت  
خدا مذکور بود و اما برای مخالفت فی الجمله مذکور است علی جمیع ذکر نموده اند  
و شک نیست که طاعت امام معصوم فی الجمله با طاعت رسول مخالفت  
و با وجود این چون الی اولی الامر مذکور نشد ظاهر است که از اولی الامر  
یک کس امام معصوم نیست و اما سایر الاحوال خارج از این وجوب طاعت است  
او علم بالیسئل ان طاعت حق و صواب و ذلک الدلیل علی الکتاب  
و استدلاله بالکیون هذا السامع من کمالان و وجوب طاعت از وجه خروج  
و استنباط لا استناد و نقل فی طاعت است و رسول اما از احسان علی جمیع  
محل و تقدیم کین بر ادا اخلاقیات تقدم اذ الامام قد یل علی حکم لا یوحید فی  
الکتاب و التمسک بر رون بدیده جدید خواهد بود اما اگر در اوقات امام زمان که  
شود فائده جدیده نمی بخشد چرا که امام معصوم بنا بر عزم ایشان اجماع  
دارد و غیر از آنکه خدا و رسول خدا با و نفس بر نموده چیزی زیاده بر او  
و علی بعضی بر تقدیری که از اولی الامر امام معصوم مراد باشد یعنی این تعالی و











[illegible]

الحق

[illegible]

10























صاحب که ابو بکر است لا تخزن نصیب در معن مودن حضرت ابی بکر از خزن  
 بخت بعضی مهال شید که اگر خزن صدیق صواب می بود نمی از واقع نمید  
 پس خلا کند باشد حرفه بصورت چنانچه ملا عبد الله از راه انصاف گفته که  
 بخت است چو که دروغ نمایی حق غیر باطله نیز است یکجدا نمی گناید  
 نو که قال لا تخزن یکی از اینها و خود با نارات ولالت یکجدا  
 تمام و نایه صحبت و موافقت او با حضرت رسول ظاهر او باطن او بر کمال عدالت  
 کفار بجانب انحضرت بنا بر کمال ایمان او چنانچه از لفظ صاحب ظاهر میشود و این  
 مصاحبت فاضله رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق نامه شبانه روز  
 بوده و روایتی نماده روز عبد الله بن ابی بکر در میزت طعام را مخفی از کفار با  
 میرسانید و اینقدر امریست اتفاقی که با خبر است و از او مشهور و ثابت است  
 و مشی که این نمیتواند پس بعضی از جهال شیعه که گفته اند حضرت رسول  
 ابو بکر را برای آن همراه برد تا گفتار با حضرت نشان دهد و ایشان موافقت نماید  
 چه احتمال امکان دارد که اگر بشنوا و متش العیاذ بالله این می بود و خیر خبر  
 بود حسن نمیتواند ظاهر کرد و صاحب انصاف الحق نیز از راه انصاف گفته که بعضی  
 الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و محب صی که غیظ اول که نسبت  
 به این حدیث که در حدیث آمده است که ابو بکر را برای آن همراه برد تا گفتار با حضرت نشان دهد و ایشان موافقت نماید

هر چه ساینده بود در سبقت در اسلام بر باری از مردم دانت و التراف  
 و عازم صحت نرف حضرت رسالت پناهی می بود و بسیار کرده باشند از  
 برای همراه داشتن و گفت نیز صحبت او و پنداشتند باشند حتی کلام فطرت او  
 حضرت مولوی ظاهر شد که بقدر وقت اتفاق افتاد که حضرت رسالت اصلی  
 و این که اینچه نهاده عادت و رفتار از راه محال به سخن و عادت و ترقی  
 غیر و علم بر نسبت او خاصه بوده که بدیدان داشت اینها بصیرت دور  
 صحبت بسیار که دماغی بود و در مجلس التومنین بر بستن این شب تیریم  
 مانده دید که با قصد او علی اختصاص وجود انحراف بانی کرد و نرسول  
 السلام از ابیج النبی الابرار و تقدم ذلك علیه و هی معنى الاقتصار و علی  
 اختصاص زیاده انحراف بالصدیق مع وجوده فی التبی صلی الله علیه و سلم  
 فی جمله ان الله مع الی معینه خاصه تخص بها غیرت الله و لیغیر ان معینه  
 و عامه که مشرکت و در بار او ناس از کفار و اهل اسلام التکذیب و  
 نیست چنانچه مقضای مقام و معینه الهی بصیرت حکم است ایضاً بر بستن  
 کس علی التوبه بی اینکه شعر باشد یا نیک و یکی از آنها رساله باشد و نیست  
 دیگری بنیت پس از توبه است و معینه الهی با هر دو رساله غریزی گفته که چون  
 حزن عامه حضرت مدیق بود و چنانچه خطاب لا تحزن و ال برین















چنانچه چهره اعتقاد و ادب در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 این را آدمی باید و امید میدی من نیاید الی صراط مستقیم **فصل** در بیان  
 آیه تطهیر و بی قول تعالی انما یرید الله لیتطهروا عنکم الذنوب اهل البیت  
 و تطهیرکم تطهیر اعز از من گفت که در آیه منی برپان چند خبر است یکی آنکه  
 لیتطهروا در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید است یا مفعول  
 به دیگر آنکه معنی اهل البیت چه چیز باشد و از کجاست چه اراده نموده اند که  
 مختار نزد اکثر مفسرین آنست که مفعول له است قال القاضی انما یرید الله لیتطهروا  
 عنکم الذنوب اهل البیت هم من بعضکم و تعلیل الامرین و همچنین علی  
 الاستیفاء و ذلک هم حکم اهل البیت نصب علی الذنوب و تطهیرکم  
 تطهیر عن المعاصی انتم یعنی یرید الله منکم ادا می المأمورات و الاستیفاء  
 المنیات لیتطهروا و برین تقدیر ظاهر است که مسح وجه منتهی غمیوه  
 قال القاضی فی تفسیر یرید الله لیتطهروا عنکم من حرج ای بایرید الامر بالمطهارة  
 لا بالمسح و تطهیرکم من الذنوب فان الوضوء کفر الذنوب او تطهیرکم بالزکوة  
 او تعذ الطهیر بالما مفعول یرید فی الموضعین محذوف و الامام بعد و قبل مؤید  
 والمعنی بایرید الله ان یجعل علیکم من حج حتی لا یرض لکم فی التیمم و لکن یرید

تطهیرکم و هو ضیف لان ان لا یقدر یحب المیزان انتم غیر من آیه مذکور و آیه تطهیر از  
 یک باب است که هر دو مشعر است از تعلق ارادت الهی بطلب پاکیزگی که در افعال و  
 عقائد و واجبات منع نیستند و چون اراده الهی درین باب مستلزم ایجاب و  
 از حجت یا از ذنب است و منافات با خست یا ندارد و در آیه تطهیر نیز اگر اراده  
 الهی تعلق تطهیر استعاره باشد لازم نمی آید ازین ایجاب اهل بیت در ادای و جفا  
 در استماع ایشان و منیات و از حجت است که خواج نصیر در تخریج گفته که صحت  
 منافات با اختیار ندارد و خست یا عبارت از نسبت قدرت مساوت الی  
 فعل الفعل و ترک پس معاصی خبر منفی در ایشان باشد چنانچه طاعات مقدور  
 ایشان بوده و هرگاه معاصی جایز الصدور باشد مسح دلالت نماید بر عصیت  
 اهل البیت از صفای و کبایر که اراده عدم تطهیر قلوب و اولاد الذین  
 لم یروا بعد ازین تطهیر قلوبهم منافات با خست یا ندارد و اما بنا بر ذریب مغفله  
 و مشید ظاهر است چرا که این استناد مجاز است و بمنح فاعل افعال خود است  
 بی سبقت اراده ازلی و افاز و علماء اهل سنت از آنچه که میگویند اینها  
 بعد از مباشرت بنده است سبب کفر از آنکه آنکه بعد بل طبع الله کفر تم  
 باین مشعر است پس منافات با خست یا ندارد و در آیه تطهیر سلیم که البیت



مستقل به از برای برید باشد باید که منافعی اختیار نباشد که شریعت بخواهد و  
 صغایر و کبایر پس قول ایشان که اهل بیت واجب الطاعات مستمع الکلام  
 باشند درست باشد و اگر بنا بر مذکور شد که اراده یعنی محبت و رضا  
 مستلزم وقوع مرضی و محبوبیت پس میگویم که اولیای حبس و طهارت از ذنوب  
 مرضی و محبوبیت این تر است مستلزم ادعای مهورات و اقتضای از منتهیات  
 شد چرا که حق سبحانه و تعالی از کل عباد و مخلوقین خود با منتهی اراده نموده و او را  
 راه و جهت منتهیات او را مستلزم وقوع محبت اگر کسی گوید پس که در آیه  
 تفسیر اشعار نبوی جواز صدد و زونیت امانتی وقوع و صدد و بالفعل اقل  
 ضرورت و جواز مستلزم وقوع محبت و عصمت است یا بنا بر مذکور اهل  
 نیز همین معنی است پس عصمت اهل بیت ثابت شد باید گفت که عدم وقوع  
 بالفعل نیز معلوم نشود چنانچه در آیه و لکن برید اندک طهر ظهور می نماید  
 گفته اند لکن طهر کم من الذنوب که خطاب بکل مخلص است و ازین لازم نمی آید  
 نفی وقوع و صدد و حدیث و حجابت یا کنه از مومنان **مطلقاً** در بیان  
 معنی اهل بیت ملا عبد الله گفته که مراد از بیت نبویه است و اهل بیت  
 نمک نیست که شامل ازواج بلکه خادومات و اما ازواج که سکنی در آنست

باشند نیز نیست اما معنی لغوی باین وسعت با تفایق مراد نیست و نیز معلوم  
 ظاهر است که در قوله تعالی یا ایها النبی استن کا حد من الناس ما بقوله و اطعن العبد  
 در سوره و قوله و انکر ان ما یملکی فی یومئذ من ایات الله و احکم خطای ما یولم  
 مطهر است و امر و نهی که فیما بین واقع شود در حق ایشان و عاید ایشانست و از  
 لفظ انما برید الله تا بطهر کم طهر ظاهر است که کلام است مفصل از کلام سابق  
 و لاحق پس مراد از اینها همه آل عبا باشند که حدیث که مخصوص ایشان  
 نشده استی کلامه عزیز من انما گفته که آیه شامل ازواج است حق است و انما گفته که  
 اما روایات را نیز شامل است و باین مراد و معنی است جواب است که هرگز  
 و این را که از لفظ آن سابق و لاحق متضمن سازد مراد باشد اتصال و بعد از آن  
 هر که بر او اطلاق اهل بیت صحیح باشد اگر تعین مراد باشد چه نقصان دارد  
 و چون آیات سابقه و لاحقه خطاب با ازواج مطهرات است و اصناف بیوت با ازواج  
 در حق تعالی فی یومئذ من ایات الله است اینانند چه بیت حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوت که ازواج درو باشند منسوب پس ظاهر شد  
 که مراد از اهل بیت در آیه طهر ازواج مطهرات است و آنچه گفته که حدیث که  
 ایشانند جواب این است که تخصیص بکاف نفی دلالت بخلافه نیست که



فایده دیگر ظاهر نباشد چنانچه در سلسله مفهوم مخالف ظاهر گردیده در اینجا است  
 که منطقی نبودن اهل بیت بر عزم اهل حساد و اهل بیت و حضرت مرتضی است  
 بودند و در بودن اهل بیت از اوج مطهرات بحکس با خلاف نبودند و اگر  
 برای دفع منطقی ایشان تخصیص کسا با ایشان نبود لهذا حضرت ام سلمه را فرمود  
 است علی خیر یعنی اهل بیت بدون تو مخصوص است و کسی را در منطقی خلاف  
 هم نیست یعنی استیلاج کسا مذاری و نیز با اتفاق اهل اسلام چنانچه چه  
 سنی و نقضیم از اوج انحضرت صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه  
 در کلام علامه عبد الله خیر زاده آمده باشد بکلیت هیچ شیعه منصف اینقدر نمی  
 شکرتند از شد و این لقب ظاهر است که از راه تطهیر یا خود است پس با  
 که لفظ از اوج مطهرات بی شک و ریب بر زبان ایشان جاری میشود و اگر گویند  
 آیه تطهیر منظر نظیر است شرم نشان می آید علیا و با الله اما آنچه گفته که من  
 الآیات معارفت انشائی و خبر است چه آیه تطهیر که جمله مذاهب است خبره و این  
 و ما بعد او که امر و نهی است و انشاء و عطف خبره بر انشاء نمی آید منوع است  
 و عطف انشاء بر خبره و بالعکس در کلام عرب آمده اما خطاب بصیر فکر  
 و عظم بنا بر تعلیقات یا برای رعایت لفظ اهل بیت که از اوج انشائی است

و نیز بنا بر مذاهب شیعه هم برای حجه ارا و حضرت فاطمه رضی الله عنه  
 بتعلیقات من ضرورت علامه عبد الله گفته که جمیع بیوت در یوکن و از اوست  
 در اهل بیت و است بر آنکه بیوت ایشان خبر است نبوت و اگر ایشان  
 اهل بیت میبودند و اگر آن مایلی فی یوکن واقع میشد باضافه  
 و دیگر چه حرفی بمنزله است چرا که از اوست در اهل بیت که اسم جنس است  
 اطلاق در غلبه و نیز آمده است باعتبار اضافت بحضرت رسول است  
 صلی الله علیه و سلم که جمیع بیوت از اوج باعث بار اضافت بحضرت رسول می  
 خانه است و جمیع بیوت در یوکن باعتبار اضافت بیوت باز اوج است که اینها  
 متقد و اند و آنچه گفته لایعبدان بقع بین العطف و العطف علی فاصل و این  
 طالع چنانچه درین آیه که در واقع شده فعل الطیبه الله و الرسول فان تولوا فاعبدوه  
 ما حل ثم قال بعد اقامه هذه الآیه و انتم الصلوة و اتوا الزکوة قال المفسرون و انتم  
 الصلوة عطف علی الطیبه و غیر من وقوع فاصل بین العطف و العطف  
 علی بنا بر معارفت و چنانکه می گویند من حیث الاعراب باشد و تعلق بضعف نجاة  
 و در جایز باشد و تقسیم حاضر زنده و در ما نحن فیه معارفت باعتبار مورد و با  
 لا تعد و سابقه است چگونه درست باشد **نقل** حدیث الترمذی و بی قول علیه السلام



است منی نموده تا رون من موسی الایته لابی بعدی گویند چون جمع مرتب  
که نسبت موسی داشت سوی ثبوت بحضرت مرتضی ثابت شد کی از آنها که  
خلافت است نیز ثابت باشد عموم اللفظ و ملا علی قوشنجی رحمه الله جوابش گویند  
که نسبت باج تفصیل دارد و غیر در شرح وی سعی نموده بعضی بحثها را عابد الله بن ملا  
عبدالله تیرنگو رسا زده قال رحمه الله واجب بانه غیر متواتر بل خبر واحد فی مقابله  
الاجماع ملا عابد الله گفته که حدیث متواتر در عالم بجایست کم است بلکه بعضی منصر  
در عددی قلیل ساخته اند و اثبات مخطوم احکام شرعی با جاوید غیر متواتر  
شمار می باید که صحیح و مسلم که با اعراف ملا علی در تحقیق است این ادر صحیح  
خود ذکر نموده پس متواتر نبودنش تصوری ندارد و انتی غیر من اثبات مسایل  
اصول کلام با اتفاق طرفین بی ادله قطعی ثابت نمیشود بخلاف مسایل فرعی  
فهمه که تعلق با جهتها و مجتهد دارد و ملا و لطفیه نیز می تواند ثبوت بیست بر  
مسئله امامت که نزد شیعه اصول است چگونه بخبر واحد که قطعی است ثابت شود  
رتبه صحیح بخاری از صحیح مسلم در صحبت زیاده است و نقص او باحوال حدیث  
او فرد اکثر پس نزد بخاری این حدیث را حالی از خبری نیست قول فی مقابل  
الاجماع یعنی اجماع صحابه کبار بر خلافت مرتضی و الی باشد معارض است بدین صفت

پس منظور نباشد ملا عابد الله گفته که لایم اجتماع چندی از اعدای اهل بیت با  
ابا و استنکاف مرتضی صحابه دیگر حجت تواند شد عزیز من با اتفاق فریقین بعد  
از توقف حضرت امیر بخلفه اول بیت نموده نهایش است که برعم شیعه  
بنا برنشد بود هرگاه نقض باطل باشد ضایحه و محمل خود مذکور شد بیت او برضا  
باشد به سحر و اگر او حق مرتضی در اجماع داخل شد دیگران بطریق اولی باشند  
قال رحمه الله و من عموم المنال بل غایه الاسم المفعول المضاف الیه العلم الا  
طلاق چه باید عی گونه معهود و معیست کلام زید یعنی اصل در اضافات اسماء  
منزله با علام حدیث است که مقتدر عرف تواند شد و اطلاق نیز ممکن است اگر قرینه  
تعیین نباشد پس لفظ منزله بر تقدیری که مطلق باشد عموم ندارد و اگر مطلق نباشد  
و قرینه هم منظور داشته شود یک فردی از افراد منال مراد خواهد بود که لفظ  
نیز مشتمل بر است ملا عابد الله گفته که شمول جمیع منال که تو مضائقه و این در  
متمم است به طایفه امامیه نیست و اطلاق که بان اقتدار کردی این را نکات  
و ادعای معهودی معین از جمله افراد مطلق منال که گذشت بدون قرینه حکم کارگاه  
قرینه کنی فلیک البیان عزیز من در آیه خمس اللفظی القرنی که مطلق است  
بک فرد معین که امام زمان باشد امامیه مراد میدارد بدلی اینکه قرینه تعیین باشد



در مآخذ فیه با وجود قریب اگر اراده نموده شود بر اجازت نباشد اما بیان قریب  
که از روایت مورد حدیث معلوم شد است که چون حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم خواستند که بغزوہ بنوک نزل فرستند بر مرقضی را در مدینه حلیه ساخت  
و این حدیث در شان او فرمود و حضرت موسی نیز مار و زار و وقت رفتن بقیات  
و بنی اسرائیل بخلافت که استیجاب پس معنی حدیث بر طبق شان نزول  
او آن شد که زار و بنیال که مدینه میگردم آن نزل معینه است که مار و ن درشت  
در وقت رفتن حضرت موسی بیفات پنج صواب اطهار نیز تصریح با این حدیث  
مورد نموده گفته که بعضی موارد و اوقات کردن بنی می باشند شخصی را از مدینه  
خود بنگار داشت شهری و مکانی در او ان غبت خود از مکان و نسبت یا سفری  
صاحب حضرت پیغمبر اسلام و بنیال در توجہ لغزوه بنوک علی را علیه السلام  
نفره حلیه داشتند و یکی از موطن گفتن است منی بنزل مار و ن بن موسی ان  
بوده و نظیر این از با و شامان در حین بر آمدن آنها از دار السلطنه بنایان  
کما شتهای ایشان خرم تحقق میکرد و در آنجا این جنس استخلاف بعد از  
معاودت و مراجعت ممکن است و استبعاد و انفرار هم ممکن است و در این  
بنیال مختلف است و نوعی از استخلاف این است که بنی شخصی را در او ان غبت

از قوم بر ایشان یکبار و از برای حفظ دین بر ایشان و بنگار داشت ایشان از  
در تداوم مثل اثنین حضرت موسی مار و ن بر قوم رستی کلانیه بنظر از نخواستی  
و در مرقضی است اول آنکه استخلاف حضرت رسالت مرقضی را در مدینه از باب یکبار  
و استخلاف مار و ن در قوم خود و بنیال از باب یکبار و غرض از این تفریق آن دارد که  
تقریباً نزل حضرت امیر بر تیسین نزل حضرت مار و ن محمول نموده و میگوید که  
اگر از تفریق این اماده داشته باشی که نزل مار و ن ترک حضرت موسی بود  
بنوت پس محافظت مدینه و شهر که استیجاب شد غبت و سلم است اما تشبیه نفر  
خلافت مقید در زمان عیسی بود و واقع شدن و ضرورت از خلافت تشبیه  
که خلافت مار و ن است ائمه است از خلافت مشبه که خلافت حضرت مرقضی  
باشد دوم آنکه این حدیث در حین رفتن بغزوہ بنوک دارد و شامان در موضع دیگر  
نیز رو یافته پس از او نزل مدینه توان کرد با گفت که سوای از این موضع  
دیگر از اهل سنت ثابت نیست و هر چه از بعضی روایات معلوم شد چنین است  
و گفته مخالف و دعوی بلا دلیل است و دلیل استثناء آنکه کور یعنی لفظ الله است  
بعد منی که اخبار است از عدم بنی بعد از او و بالترام و است بر آنکه مرقضی بنی است از  
بعضی افراد یعنی از برای اخراج بعضی افراد نازل مار و ن نسبت موسی داشت



و یکی از آن منازل آنست که حضرت ماردون از حضرت موسی در سن اکبر بود  
و دیگر از آن منازل آنست که حضرت موسی بود و دیگر آنکه در بنوت نریک او بود و دیگر آنکه غلیفه  
حضرت موسی بود و وقتی که بریقات رفت و این غلیفه یعنی خود شنید  
چه ظاهر است که نریک اعلی رتبه می باشد از غلیفه اما چون در بنیت حضرت موسی  
بود و کتاب نریک لغت باشد تا بنسب و او را اطلاق غلیفه و وزیر بر او کرده  
و دیگر آنکه بر او بود و در بنیت و دیگر آنکه نامر و محب او بود و همچنین دیگر منازل  
قیاس کن چون سوامی نریک حضرت و محبت منازل دیگر در ترضی باشد و نریک  
ظاهر است که استناد و ذکر از برای اخراج بعضی افراد نیست که لکن الا بنوع  
همچو استناد لفظ بنوت که یک منزل است از منازل ماردون استثنی می نمایند  
و در کتاب تحف بقدر الا بنوع خاصچه ملا عبد الله گفته که الا بنوع بعد می باشد  
برای بقدر که الا بنوع باشد خلاف ظاهر است بل منقطع معنی لکن فلا بد است  
و عموم و چون استناد منقطع شد لفظ نریک بر عموم افراد دلالت نکرده و گفته شود  
هرگاه یک نریک بنوت باشد استثنی شد منازل دیگر با و ثابت باشد و چون  
اصل در استثنی آنست که منقول باشد و قول با انقطاع بعد از وجود و ثابت از  
اتصال اشاره کرد و وجود مانع بقول خود کیفیت و سن منازل الا بنوع فی النسب و لم

بیشتر اعلی تفسیرش آنست که بعضی از منازل ماردون بنیت حضرت موسی که  
حضرت مرتضی مغیر غار و اخوت نسبتی است پس منازل ماردون بعد از استناد  
بنوت بر بقدر اتصال استناد بر عموم خود و بمانی بنیاده خاصه مقتضای التمسک  
پس اراده او درست نباشد اللهم الا ان یقال انها منزل استثنی لفظ نریک و همچنین  
الفضل و در صنف این جواب که لفظ اللهم اشاره نموده آنست که تخصیص عقل  
این فرد از افراد منازل نفع نیست یعنی بنیاده که اکثر منازل و دیگر برای ماردون  
نسبت حضرت موسی موجود است که مرتضی نسبت حضرت بنیاده  
ملا عبد الله گفته و عبارات او اینست که ماردون علیه السلام اسن از حضرت موسی  
بود و واضح است اما و الین جایب آنچه در تفسیر فیه پوری مذکور است و حضرت  
پیغمبر درین اوصاف و در جمیع صفات حمید از علی بن ابیطالب از جمیع  
و فصل بود و ترضی در شجاعت که با امیر المؤمنین بان نزد مخالف و موافق  
مشهور است و همچنین بر کل امت خود در بر فضیلت و صفت حسن و دیگر آنکه  
علی علی عظیم و الی شایسته است از تنهی کلام و دیگر گفته که تفاوت سن در  
مرتضی و حضرت رسالت انقدر بود که بیان پر و سپهر باشد از تنهی کلام و در  
عام خصوص بعضی در باقی افراد خود ظنی است مسلما است که در وقت حیات



چگونه با و ثابت میتوان کرد قال رحمه الله و لو سلم العموم معنی عموم منازل  
بر تقدیر را داده اتصال استثنای فلیس من منازل مارون مخففه و انصرف بطریق  
بر معنی اما هست که بگویند غیبت نیست چه نیابت بگویند غیبت یعنی انبیا است  
بگویند با و جمع نیابت است نه در حضور نبی باشد بخلاف خلافت حضرت مارون  
و انتر که فی النبوت بدیل و انتر که فی امری علامه است که گفته قال المفسرون  
و خلفی فی قومی ای کن خلفی قیوم و اصل کن مصلی او اصل با بحسب این  
چون امور نبی اسرار و من و عاک الی لا اله الا الله فلا تمیز و اما جملہ طیفه  
انتر که فی النبوت پس بدیل و انتر که فی امری و انتر که علی حالا من مخففه  
بنوع موسی کانت الامارات و بنوع مارون تبعه فکانه طیفه و زیرو دانی و صباه  
بالاصح تأکید او طیفه است و الا فالنبی لا یعمل الا صلاح انتهى و از اینجا ظاهر شد  
که خلافت و وزارت ببار مجوز و تشبیه است نه معنی حقیقی خودش که در غیر  
نبی باشد خاصه خلفا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از رحلت آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم قال و خلفی فلیس استخلافاً معنی استخلاف حقیقی که در غیر انبیا باشد  
و بخت مارون می مربوط بل متابعت و تأکید فی القيام بامر القوم معنی تأیید  
دادن او را بخلاف طیفه علامه انیک نبوت او جمعیت نبوت حضرت موسی است

و طیفه نیز تابع باشد پس گویند طیفه است و آنچه علامه علیه السلام گفته که نبوت انبیا  
و خلافت منافات ندارد حق است اما خلافت حقیقی نخواهد بود و بگویند غیبت  
چونکه ما از خلافت خلفا پیغمبر صلی الله علیه و آله که بعد حضرت رسول صلی الله  
علیه و سلم باشند و نبی نیستند و نیز میگویم که وزارت حضرت مارون نبوت او  
ندارد و اما وزارت او نیز خلافت مرتضی است فقیه بر غیرین در مقام قیاس  
وارد که کسی بخت کند و بگوید که او را در منبع عموم منازل وارد او مرسوم معین  
اسم مطلق گفته شد که منزله معهوده خلافت معین مراد است که حضرت مارون  
داشت و معین رفتن حضرت موسی میقات و تشبیه داده شد بوی خلافت  
حضرت مرتضی را که در معین رفتن حضرت رسالت بجز نبوت بود و انبیا بعد از  
نبی عموم منازل انبیا منزله خلافت برای حضرت مارون منع کرده شد پس کلام  
ثانی مع باشد پس علم جانش است که انبیا عموم تسلیم منازل است که او را منع بود  
پس کلام ثانی با جنسیه این حق تر و مخصوصه تسلیم است و باین جهت که او را  
انبیا منزله خلافت برای مارون کرده شد و انبیا منع نموده شد کلام ثانی منع باشد پس  
حاصل کلام آنست که خالی نیست از او معین کرده شود یا عموم منازل اگر داده  
معه معین کرده شود مراد منزله مارون خلافت معینه است بر زمان عیسوی و اگر عموم



مسلم داشته شود منع منزله خلافت باید نمود پس منع و تسلیم منزله خلافت  
بنابر دو شرط است و مناسب آنست که مسیحی گفته شود اولاً انبیا منزله معهوده  
که خلافت مفیده است و ثانی منع استخلاف حقیقی است که عبارت از خلافت  
مطلقه است با عدم نبوت پس هیچ تعرض نمائند و تسلیم بر حال خود درست باشد  
مانند قال رحمة الله و لو سلم یعنی بودن خلافت از سائر اهل ارون علیه السلام از  
روی حقیقت و منع کرده شود تقیید خلافت را بجهتی که در غیر نبی می باشد فلا  
ولاله علی بقاها بعد الموت همانکه با عتراف ملا عبد الله ظاهر شد و قصه معروفه  
که گفت انصار این چنین استخلاف بعد از معاویه و مراجعت ممکن است  
و چون منزله مرتضی را تشبیه داده شد بمنزله ارون و مراد خلافت مفیده است  
با آنکه اینجا نیز چنین سنن را ادا باشد چه مقرر است که حضرت ارون در عصر حیوانیت  
موسی فوت شد و بعد وی نمائند اگر که بید بک خلافت حضرت ارون مطلقه بود  
که اگر باقی می بود حضرت موسی نیز علقه می بود و میگوید که برون بقدر غلبه باشد  
بک پیغمبر بود و استقلال به نبوت میداشت و تصرف او بنابر نبوت می بود  
بنابر خلافت و چون در حضرت مرتضی نبوت متخی است تصریحی که بران متخی  
شد نیز متخی باشد و الی هذا اشار بقوله و لیس انشاء با نبوت استخلاف غرر و لا نقصان

بل باینکه خود الی حاله اکل سی الاستقلال بالنسبه و تسبیح من الله نصر  
نمودن و نقاد امر و لوبقی بعد موسی انما یكون نسبه و قد اشقت البس فی حق  
علی فیتقی یا قتی علیها و تسلب بعد از آن گفته و بعد ایضا و الی لا اله الا الله علی نفی  
الامامة الشیعه تسلب علی رضی الله تعالی عنه چرا که ولایت بر نفی می بود بطریق  
مفهوم تسلب بود و این باطل است و نیز اعتبار مفهوم نزد کسی که در شریعت  
بعد از آنست که فایده دیگر بر تخصیص بهم رسد و وجه تخصیص برای امامت  
مرتضی میستواند از جمله باشد که اختلاف مردم در زمان خلافت او خواهد شد  
نه در زمان شیخین پس نایند در باب خلافت مرتضی می بایست چنانچه در بیان  
حدیث نیز هم تخصیص مذکور خواهد شد و السلام علی من اتبع الهدی **نفس**  
در بیان حدیث نیز هم و ما یعلق به و در باب یک مقدمه و در فصل است  
**مقدمه** در بیان وجه تخصیص و ترجیح با اسم مرتضی کرم الله وجهه در باب وجوب  
مودت و خلافت بنابر علم شیعه بدانکه در باب چهار جمود است که حضرت  
صلی الله علیه و سلم در باب مودت کل الصحابه علی السویه بوجوب نفس مودت ام  
فرموده و هر چند مودت مراتب داشته باشد و در باب خلافت هر یک هیچ یک از  
صحابه نص تصریح فرموده که انیک بطریق اشارت باشد باید دانست که اکثر مردم



عرب که خالی از اتفاق نبودند بجانب حضرت مرتضی علی بن محمد و زید  
و از سعادت محبت او که موجب نجات اخرویست محروم بودند و جانب  
رسالت صلی الله علیه و سلم نیز ازین امر مستبعد میشدند انحضرت عادت را  
که شتر محبت مرتضی باشد اعم بهات و بسته میفرمودند و چون انحضرت بوجای  
معلوم نموده بود که هرگاه حضرت مرتضی قصدی امر خلافت نبود و اکثر مردم بنابر  
صدد و نقض باطن چنانچه خارج نهروان با بنابر شتر ظاهر مخالفت نمایند نمود  
و بنی خواهند و زید امثال عادت که فرقه شیعه رواست میکنند بمردم می نمود  
و در باب نبوت و اطاعت او امر میفرمود تا بعد از آنی که جهاد باغیه با مرتضی  
مخالفت نمایند ایشان بمانند که حق بجانب مرتضی علی است کرم الله وجهه و چون  
میدانستند که در خلافت حضرت خلفا و زید رضی الله عنهم از بیعت ایشان  
کسی با نخواهد ورزید که محال کرد و در انعقاد بیعت ایشان و موجب اختلاف فرقه  
اهل اسلام در میان خود باشد و حتی باج با اینهمه تاکید در حق ایشان ننمود  
عبارت کن بظن ما حق این است که گفته از جمله نقلها که و الهیست بر او که بصر  
رویا قبایل عرب غیر اصحابی که اختصاص بحضرت رسالت نباهی داشته  
در باب فضیلت مرتضی حسد می نمودند و صاحب فضول ممد از تفسیر نقلی نقل

کرده قصه حضرت بن نعمان الغمریست که گفت اگر حدیث من کت مولاه نقلی  
حضرت رسالت بنابر وحی میگوید بر من غضب خدا نازل نشود و همچنان شد  
فی الشکوت ان علیا رضی الله عنه شکل الی النبی صلی الله علیه و سلم حدیث  
فیه قال اما رضی ان مکون رابع اربعه اول من یدخل الجنة و فی البیضاء عن جابر  
رضی الله عنه قال دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم بوم الطایف فاتجاه فقال  
الناس لقد طال کجوا مع ابن عم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال تمیت  
و لکن الله انجاء رواه الترمذی و فی البیضاء عن علی رضی الله عنه قال فیما کان  
صلی الله علیه و سلم من قوم بعدک قال ان توهر و اباکر انجوده ایسنا را با  
فی الدنیا راغبانی الا حسنة و ان توهر و اعمر تجوده قویا ایسنا لا یس  
فی الدنیا و الا یم و ان توهر اعلیا و لا یرکیم فاعلین تجوده و یا ممد یا فاعلکم مصر  
المستقیم و فی البیضاء قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان استخلفت علیکم  
فصیتم و خذتم و لکن ما خذکم حدیثه صدقتم و ما اقرکم عند الله فاقروا پس لفظ  
الا یرکیم فاعلین که در حدیث اولست کاشف این معنی میشود که و خذتم حدیثه  
و اطاعت نکردن است و در روای امارت و خلافت ابرار المومنین بوده و لا  
در باب غیبه اول و ثانی خود بقل مقررین الغر نقیض حضرت رسالت صلی الله علیه



و سلم که اینها بیکان بعدی و کسی هم ابا بجدی در خلافت اینها نوردیده که نقل  
 کرد و در انقضا و بیعت بر خلافت بکلاف امارت و خلافت امیر المومنین که بابت  
 و خلافت او از اول راضی بودند الا علی که تا تیری نداشت خواهش این  
 تا آنکه مرتبه چهارم بعد از انقضا و بیعت چندی از اصحاب اصحاب گفت کردند و خط  
 امارت امیر گردیده یعنی نمودند انتی کلام بلفظ عمر فرمود از استخلاف مرگشت والا  
 بکنایه و اشاره و اختلاف مرتب بین الشیخین و الرضی خاندن حدیث اول  
 در امارت بسیار آمده است معنی نافی آنست که اگر استخلاف صحیح پس نمودم ظاهر  
 که این صحیح بر طبق استخلاف بکنایه می بود که اول شیخین بعد از آن رضی  
 پس عصیان نمودند و او را یعنی حضرت مرتضی را بقرینه لا اریکم فاعلمین  
 الهی بر شما نازل میشد یعنی اگر تصریح بخلافت پس نمودم بعد خود بر ترتیب  
 و نشان ترتیب منظور نمیداشتند یعنی اطاعت حضرت امیر که در مرتبه چهارم  
 نمیکردید و آنچه اصحاب حمل و اصحاب کلفین کردند بر شما عذاب نازل میشد  
 پس بهتر است که این امر را ضعیف است که دانسته شود تا امثال اینها که اصحاب  
 مستبیده اند معذور باشند و آنچه گفته که مردم کاره امارت مرتضی بودند و در مرتبه  
 چهارم حق است که غرض ما باو متعلق است اما اینکه در اول راضی بودند اگر مراد

اینست که عدم رضا در اول بنابر آن بود که در وقت تعیین خلیفه حضرت مرتضی مقرر  
 نبود و بعد از انقضا و خلافت ابی بکر با جماع صحابه بر خلافت او تنه بماند پس  
 عدم رضا بخلاف حضرت صدیق و رضا بخلاف حضرت امیر موجب احتمال  
 است میگردید این ترخوف واقع است و از خیانت که چون ابو سفیان بگفت  
 حضرت امیر آمد و گفت اگر خواهی برای منینه را از سوار و پیاده بر سازم دست یار  
 تا با تو بیعت کنم آنحضرت قبول نمغنی نمود و ظاهر است که این قسم در میان  
 او حد نیست و اندک شک نزاک امر جمع علیه لازم نمی آید و اگر مرادش این باشد  
 که عدم رضا در اول بنابر بعضی مرتضی باشد ممنوع **مسئله اول** در بیان حدیث  
 خیر چشم روایت کرده اند که چون حضرت رسالت علی آمد علیه و سلم در موضع  
 خیر خم شرف ورود از آنانی داشت بر مردم خطاب نمود و فرمود ایما اناس  
 است اولی بالمومنین من انفسهم قالوا علی فقال من کنت مولاه فعلی مولاه  
 اللهم وال من والاه و عاد من عاداه عزیز من معنی حدیث را از تفسیر آنکه بگوید  
 البسی اولی بالمومنین من انفسهم استنباط باید کرد که مائل چه کرد اند و لفظ  
 و صاحب انظار الحق نیز با آن کمال تعصب در شمع بیک بنابر فی الجمله تصافی  
 که دارد گفته است و حق زود مصنف صاحب شعور و صاحب تتبع اخبار و آثار



اینست که حضرت پیغمبر لفظ مولی این حدیث را تفسیر کرده بآنچه در مقدمه حدیث مذکور  
که استم تعلیم انی اولی کل مومن من نفس و معنی اولویت حضرت پیغمبر را ان  
تفسیر آنکه و البسی اولی بالمومنین من نفسم معلوم باید کردن چرا که آنچه فرق  
در حدیث مذکور است و غایب پس از آنکه کلام به نقطه بعد از ان از تفسیر فیما  
نیشا پوری و قاضی مضامین و فی نقل نموده گفته قال النیشا پوری فی تفسیر البسی  
بالمومنین من نفسهم تعلیم من اطلاق الایة اولی هم من نفسهم فی کل  
شی من امور الدین و الدنیا و میل معنی ارادت و اعطاف بقوله صلی الله  
عنه و سلم ما من مومن الا و انما اولی به فی الدنیا و الاخره اقر و در این قسم بی  
بالمومنین الایة قال القاضی البسی اولی بالمومنین من نفسهم فی الامور کلها فانما  
و اما مرتبه و لایر منی منهم الایة باینکه بجامع و صلاح هم بخلاف نفس فلذلك اطلق فی حدیث  
ان یکون احب الیهم من نفسهم و امره الله علیه من امرنا و تفضلتم علیه انهم من  
علیهما اتی کلام القاضی یعنی چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره این  
هر چه میفرماید موجب صلاح ایشان در آنست چه آنحضرت مهربان ترست از  
ایشان بر ایشان پس بنا بر این واجبست بر ایشان که آنحضرت محبوب تر باشد  
نسبت ایشان از نفسها را ایشان ایم هم بر اصل سخن که معنی حدیث است

و این در وجه تذکر اول که اینستیم من مهربان تر و مشفق بپوشان از نفسها  
ایشان که اینستیم من به محبوب تر نسبت ایشان از نفسهای ایشان  
بلی گفتند صحابه بلی یا رسول الله فقال من کت مولاه فعلی مولاه اللهم قال  
والله و عاده من عاده تمیید مقدمه اولی باعث و سبب آن ظاهر شد که آن  
حجت بر وجوب اطاعت برای خود نماید در محال محبت و شفقت او نسبت  
است و اراده وی صلی الله علیه و سلم چیز را که صلاح و نجات ایشان در آن باشد  
و چون اقامت حجت بر ایشان نمود بعد از ان باین امر که در مقدمه ثانیه است  
ما مودر که دانید تا در ادای آن تغافل نوزند و این برای تاکید است و را که امر  
مذکور را از اجماع است نشانند و اینجا ظاهر شد که مقدمه ثانیه با مقدمه اول  
سواءی ربطی که گذشتند خبری دیگر نیست تا گفته شود که مولی معنی اولی است چرا که  
در مقدمه اولی اولی مذکور است برای موافقت و هر کس اولی و قوف می کنند  
که تطابق محض ادعاست بدون دلالت کلام بر وسعت اما معنی اولی بنا بر حدیث  
مفسرین معنی ارادت و اعطاف واجبست بعد عارضه دلالت ندارد و باید دانست  
که لفظ مولی مشترک است در چند معنی محبت محبوب و متفق و متیق و مامور  
این قسم پس ترجیح الله العالی باید بقرینه لفظ حدیث یا خبری دیگر ثابت شود



وقرینه اللهم وال من والاه مواعده من عاداه باور زنده فریاد میکند بر نیکی و  
 معنی محبوب باشد قال شایع التجرید و ما ذکر من ان ذلک معلوم ظاهر من  
 قوله تعالى والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض لا یفنی الاصل یحذف  
 ان یمکن الغرض التخصیص موالاة و نصرت یمکن البعد عن التخصیص الذی  
 یحذف اکثر العمومات و یمکن اونی با فائدة الشرف حیث قرن بموالاة النبی  
 ولو سلم ان المراد بالموالاة الی الاولی فاین الدلیل علی ان المراد موالاة الی  
 والتدبر بل یحوز ان مراد الاولی فی الاختصاص به والقرب من کما قال السدوسی  
 ان اولی الناس بابائهم یفنی بعض و کما یقول التلذذة یفنی بعض  
 باستنادنا و الاتباع یفنی بعض و لا یمکن ان الایة فی التفسیر و  
 وج لا یدل احیث علی امامته ولو سلم فحاشا لله لاله علی استحقاق الامامة و  
 نبوتنا فی المال لکن من این یلزم بعضی الامامة التکلیف و قال و هو التکلیف  
 علی کرم السدوسی و عند ما حاول ذکر فضائله منی اکنون بدانکه بعد از  
 که شایع تجرید مولی را بمعنی اولی با تصرف و استحقاق با محبت مسلم داشت  
 و بمعنی مال اراده نمود و یک بحث بانی باشد که اگر خلافت و یکسیر مایل بود  
 تخصیص نام مرتضی را بایسح فایده نیاید و او را وجهی و وجهی می بایست

و چون وجه ترجیح دیگر ظاهر نیست بنا بر مفهوم مخالف شعری غلطی خلاف ظاهر  
 باشد جواب این شبهه منی بر دو مقدمه است اول آنکه لفظ حدیث در مفهوم  
 در ادله اولی مفهوم است بلکه از لفظ من ظاهر میشود و مفهوم او اینست که هر که من  
 مولای او نیست من مرتضی مولای او است که هر که من مولای او نیست من  
 مولای او نیست و در مفهوم لقب که اسم صریح علی علیه السلام است بر دو مفهوم او  
 اینست که هر که من مولای او است من مرتضی است مولای او غیر علی دوم آنکه نزد  
 نزد علی علیه السلام فایده دلالت مفهوم هر که نیست و در دو ساقیه و اما بر مفهوم  
 شرط است باید و باید و لیکن قیاسی که وجه دیگر برای تخصیص بعد از تخصیص مقدمه و  
 یافته شود و بعد از مفهوم شرط را فایده گفت آنکه منی بر اعلیٰ طین مجتهد است اما  
 مفهوم لقب نزد شافعی و امامیه نیز باطل است لهذا از قوم محمد رسول الله صلی  
 علیه و سلم نفی رسالت بر سل و یک لازم نمی آید و چون مفهوم لقب باطل باشد نفی  
 خلافت غلطی لازم نیاید با وجود فایده دیگر برای دیگر خاصه در مقدمه که است  
 و بر تقدیر صحت مفهوم که طینی است هیچ نفع ایشان در باب امامت نمی بخشد که  
 امامت نزد ایشان بصورت انون بدانکه معنی حدیث مذکور با اعتبار مفهوم  
 نزد است فایده و امامیه جایز و شسته اند آنست که هر که من مولای او است من



مرضی مولای اوست و مرکز من مولای نویستم پس مرضی مولای او نیست  
 پس مرضی مولای من نیست پس باشد نقطه مولای کافرن همچو مولای پیغمبر خدا  
 علیه السلام و مولای من که مختص باشد و کفار را است مل نباشد و لا در اسلام است دلیل  
 قوله تعالی و کتب بان احد مولای الذین استخوانه ان الکافرین لا مولی لهم و آیه بعد  
 اهل ذمه ب مولى معنی نامرست پس همچنین در ما نحن فیها و هو المصلوب ایجا  
 که امامت افعی درین حدیث از نقطه مولی و لا اسلام مراد است و بعد از مفهوم  
 شرط چنانچه صاحب آنها را حق از کتاب موهب لانه نعل میکند که امامت است  
 و انسانی من گشت مولای فعلی مولای فعلی انسانی افعی فعلی مذکور و لا اسلام  
 لقوله تعالی و کتب بان احد مولای الذین استخوانه ان الکافرین لا مولی لهم و قوله  
 اصعبت مولای کل مؤمن ای ولی کل مؤمن انتی کلام **نفس** و بیان آن  
 با ایه الرسول بلغ ما نزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی  
 و ان یصمک من الناس ان الله لا یدعی القوم الکافرین قال تعاضی  
 یصمک من الناس ای من تعرض للاعدای بن احد لا یدعی القوم الکافرین  
 لا یکنتم معادیهون یک و صاحب تفسیر قمی در اینجا احوال متعدد ذکر نموده اما  
 مرضی او چنانچه از قرآن گفتگوش معلوم میشود قول حسن بن علی

لای انه

ان بنی السد قال لما یقینی رب انی صفت به و رعا و خفت ان من الناس من  
 یکذب بی و ایه و در انصهار بگو فوفنی فترکت لانه فرالت الخوف نسبی و  
 چنانچه وی نیز همین وجه را اختیار نموده چه ظاهر است که سابق کلام نسبی که  
 قبل از این بیان است و ذکر احوال اهل کتاب است و ترجیح مغیری علی مراد  
 بر و قرین مفهوم میشود اول آنکه گفته مراد از ناس کفارند بدلیل قوله تعالی ان  
 لا یدعی القوم الکافرین و از اینجا ظاهر میشود که مراد کفار و اهل بیت خارج از اسلام  
 مراد باشد و بر قول شیخان را داده و است نموده بود که نزد ایشان ما زایل  
 ایک نصب خلافت مرضی است و کذب کفار و اهل کتاب بعین مصلی مخصوص  
 نیست ملاعبه گفته که مراد از کافرین منکران خلافت مرضی اند و جوابش از  
 اصول ایشان در باب اول تبیین نموده اند و بعد از این که این دلیل  
 نموده گفته باین عبارت که اعتقاد امامت جزو ایمان کامل است و اگر جمعی که توار  
 بشمارند این را ندانند و علی الاجمال تصدیق کل ما جاء به النبی خوانده اند و در نصب ایما  
 و توابع کن بنابر استبداد معقد عقید نیستند و از روی غنا و تعصب خود بکفر  
 علماء امامیه از فرق اسلامیه و اهل قبله اند و از طایفه خارج ملت اگر بگویند  
 و انصاری و بنود متنازعند با حکام اسلام و شاید آورده بر شخصی امثال حمزه و



که پیش از وجوب عقیدن اوست شهادت دهند و مساوات اهل جنت اند و قریه  
الکافه سرگاه مراد حضرت راضی الصلوات علیه السلام و حدیث حضرت از این که انصار  
اهل کتاب را و پس گفت قل ما یزالکم بستم علی شیئی ای علی دین معتدیه  
کما تقول فی الیس بنی تردید غیر است نه پس از اینجا ظاهر شد که باس عباده  
از اهل کتاب آنکه چون عهد عصمت از غیر آنها بدان حضرت رسید بعد از آن  
ماورست که هیچ عهد خودی را از ایشان بدل داده و بگوئی که دین شماست  
پس شان نزول آیه بابر قول حسن آن شد که حضرت از آن عهد خود  
که مباد ای اهل کتاب حروف مخالف مرضی و نه الهی ایشان بگوید و نفی دین  
ایشان نماید و احکام دین خود را بر ایشان بپایان فرماید پس ایشان مرضی و  
ایضا ای بحباب حضرت رسانده صاحب انجاء الحق از مفسر نقل میکند بلفظ  
قیل و روانه ابی سعید خدری که این آیه در روز حشر در میان حضرت رضی  
نازل شد اما قایل این تمسیل که مفسر از نقل میکند ظاهر است به باشد باین  
مفسرین جمهور علماء تمام این سوره در بیت الاله البوم المکتکم و بیکم که نزد  
بعضی مفسرین در عرفات نازل شد پس آیه تلخ در قدر خم چون نازل شد  
باشد و بر تقدیر تسلیم و وجوب موالات مرضی که از حدیث غیر ختم مستحق و ثابت

شد فی الواقع فضل اوست و امریت اتفاقا اما زیاده بر وجوب محبت و حضرت  
ناید و نمی بخشد و ظاهر است که هر کس محبت مرضی بدارد و کافر است و برین تقدیر  
مضمون این حدیث ای القوم الکافین است می آید اما چون لفظ نازل عام  
جمع احتمالات که مفسران ذکر نموده اند بلکه جمیع مسائل شرعیه در باب  
این تلخ را بر مرتبت که بر عموم خود باشد تا فاعله باشد انهم و اکمل باشد ضایحه قضی  
تفسیر نموده اما غرض آنکه مفسر مرضی بخلافت باشد از آیه مفهوم نمیشود و حساب  
انجاء الحق گفته که بر تقدیر شان نزول مذکور خوف و محبت حضرت از تف  
و اهل نفس معلوم میشود و این سهیل است نمیتواند که موجب خشیت دوی باشد  
پس می باید که این خوف خشیت از برای چیزی ازین عظیم تر باشد و آن  
و قوع فتنه و غل در دین است پس معنی آیه چنان شد که و الله بعصمکم  
منه انما سخطه الدین که بر نفس زمره اهل اسلام واقع شود و بارگاه رسالت  
از خلافت مرضی باشد پس هرگاه حق تعالی رسول خود را وعده داد که  
در دین نخواهد شد و همه ایشان قبول خلافت مرضی خواهند نمود هر چند فی ظاهر  
پیش از سرگاه تبلیغ منزل نمود و جمیع صحابه قبول اسمعنی ظاهر نموده و در خلافت  
واقع نشد و چهار روم و فارس بوجه حسن مسخر آمد و الحمد لله علی ذلک حمد انما



انتهی محمول کلامه عزیز من خوف و حزن انسانی که عام است مراد بشر را  
و در آیه غار شده این بوضع چویت چوینت که هیچکس این را نمیگفت  
و عجیب است از شنید که هر چه باقیه این را برقیه و تالیف القلوب است با که  
فی الواقع نبود قیاس نموده اند و در مقام اگر کسی از اهل سنت و جماعت  
الزام ایشان بگوید که چون محافظت نفس واجب است و وحی با هر تسلیف  
فرد نیامده پس برای ملاحظه اینکه اگر آنحضرت اکلام شریعه را با اهل کتاب  
بجان فرمایند و مخصوص ضرری با نجس باشد و عذر به خاطر خود راه و  
مستلزم شدن بابت تکلیف است با وجودی که این ملاحظه باشد و بکنشید و برود  
زائل شد جواب میفرمایند که ملاحظه در انسب یا جایز نیست و در اولیا جایز  
قد بر اکنون بدانکه معنی آنجا بر تفسیر علامه که گفته اند و الله اعلم  
فقه الناس الواقع فی الدین آن میشود که حق تعالی نگاه میدارد و تر اند  
مردم که واقع شود در دین پس مرجع فقه دین باشد و وجود آنحضرت آنچه  
با حضرت راجع میشود و وصف می توانست شد خیر ان فقه است آن فتنه  
پس تقدیر چنان باشد و الله اعلم که من چنین فقه الناس فی الدین با هر چه  
گفتند و الله اعلم و یک من فقه الناس را بعد از اهل حدیث و مفسران

در اینجا لازم می آید بر تقدیر ثانی حذف و مضاف در و کلمه و چون خداوند  
مرد و همیست و میداند که رکاکت این تقدیر را که کس خواهد شتافت و بین  
فنا و تاویل کافزین لهذا خود معذرت خواسته و گفته معنی نامه که آن معنی عبارت  
فرانی گفت میشود که اسمی دارد این آنکه خواهد غیر این معنی با مراد نیست که  
عبارات بحسب لفظ کتاب اسمی دارد و بی تکلف از او فهمید میشود و یا معنی  
بقرائین چنین و چنین اقرب است از معانی دیگر که مردم بحسب و تعریف آن  
آن کرده اند و اگر نه تعین این نمودن که با بحسب مردم مراد است و اینست بی ادب  
و حدیث نیست که معصومین که ایشان را بطریق الهام معلوم شده باشد و این  
زهی فصل و محال مولوی که معنی مختار شدن ایشان معلوم کردی و اقرب  
بقرائین ماقبل و مابعد است دانسته بختی که از لفظ بی تکلف بر می آید اگر انصاف  
اینست که این مرد در روی باید که در عالم هیچکس به انصاف نباشد اما محمد مد که  
معنی را که ذکر نموده بر صمد نفس ندارد و نقد جسم غنیت است پس معلوم  
که نسبت مد عار او که نص را با امت باشد نموده شد چه مسلمان است نزد ایشان از  
اصول بطنیات ثابت نشود و ملا عبد الله بطریق سوال گفته که اگر خلافت حضرت  
مرتضی بلا فاصله حق امیر المومنین بود و باشد و امیر المومنین مقرر است



باشد مقصدی خلافت شدن و بکیران غضب حق اهل بیت و تابعیه و  
 حرایت از او اعتقاد حقیه بانداهم رساندن اندک غلطی و فساد نیست که در  
 شرح پس چون است آید با و عند عصمت و ائمه عصمت من فتنه انکار  
 فی الدین و بطریق جواب گفته اند خدا آنحضرت از فتنه مخصوص بود که اختلاف  
 سلبین در میان خود با برای الهامت باشد و محطال ماندن جهاد و روم و فارس  
 و حمزه که بعد رحلت آنحضرت افتند و بعد از آنکه مردم خلافت  
 مرتضی را بمسئله تقصیر ایشان است نه بتخلیف غیر بعضی برساند چگونه  
 بود که خاطر مبارک حضرت سوال صلی الله علیه و سلم از غیر خود داده باشند  
 اگر مرتضی را منصوص بخلافت کنیم مباد بعد از من جهادی که بر ایشان واجبست  
 بکفار روم و فارس ننمایند و در استیصال مرتدین و مشرکین حربه نبردارند و  
 اظهار دین و غلبه اسلام بشود با وجودی که مکر حق تعالی بقلب اهل اسلام  
 و نمکین بر دین مرد و ال خوف و دفع شر مرتدین و عده و او را به چنانچه سرایان ایشان  
 ببطره علی الدین کلمه و لو که المشرکین و آتیه کریمه و ان یقینوا کم یو لو کم الا و بازم  
 لا یضرون و امثال ذلک مانع شرست و ازین جهت بطریق شش و صد راه نیافته  
 باشد که اطاعت بخیر را که بر ایشان واجب گردانیده شد نخواهند نمود و اطاعت

امرش را بجا نخواهند آورد و سوای چند کس که با عقاید ایشان شیعیه مرتضی را  
 همه مرتد خواهند شد چنانچه مذکور شد بعضی خلاف ایشانست و مرتد اولی را  
 باعث فتنه در دین دانسته باشند و ازین جهت ثانی که بدترین ازین فتنه  
 نمی باشد پروا نداشته باشند و فکری در باب دفع این فتنه ننموده باشند  
 و حق تعالی نیز و عند خود را که عصمت دین از فتنه باشد بجا آورده باشند و  
 اطاعت امر الهی چه در ادای جهاد و چه در ادای اطاعت امام برابریست و عصیان  
 بر یک از اینها اگر بشود بنا بر تفسیر محققین است پس در فتنه آنحضرت در اول  
 امر دین با وجودی که آیات بسیار برای دفع او و رد و دفع نه از اختلاف اهل  
 اسلام در میان خود با و اسطه انکار الهامت امرست که صدور او از هیچ مومن  
 مستترع جایز نباشد چه جای آنکه جناب حضرت رسالت مآب پس از در آید  
 عقیده فتنه انکار است باشد فتنه ارتداد و مراد باشد و چون دفع عصمت و وفا  
 پیوست ظاهر شد که فتنه ارتداد و بیک هر دو فتنه که موجب اختلاف در امر  
 دین باشد از جهان بر ناست و از او یک فرد فتنه ما و او باقی حکم است  
 پس ظاهر شد که خلافت شخین بر حق باشد و صحابه که با ایشان بیعت نمودند  
 چه بر مصواب باشند فتنه بر عزیزین صاحب اظهار حق گفته که حضرت مرتضی



بنابر وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تا احوال انصار را بهم رساند  
خوایمان امر خلافت نخواهی شد بنوعی عمل نموده ترک جلال و قبال نمود و مردم  
بر دین و احوال عبادات و معاملات موافق شریعت متین محمدی ماندند و فتنه و  
فساد ناشی از خلاف و جدال حادث نشد و مسلمانان در پیعت هر که بودند  
و خلافت او بهر نوع که باشد از زاعی که در میان خودشان باشد بر خلافت  
و وراثت فارغ البال گشتند کما کفار خارج مکه از نجوسان و کبر ان فارس و  
نصاری روم و از یهود و سایر ملل باطله پرداختند و باب اخراج بقعه شریفه  
از جزیره عرب و مقامه بامریان گادوب نبوت مثل مسلم که ذاب و شتاب  
آن سعی ملغ نمودند و فتوحات بر طبق وعده الهی و بشارت حضرت نبوی  
که از روی وحی صادر شد بود روی نمود و وعده عصمت بقوله تعالی و الله  
یعصمک من فتنه الاناس فی الدین بوفای پیوست و آنچه مدعی ذلک  
حمد الکثیر لانتهی کلامه عزیز من خدام مولوی که اظهار شک و محبت بکمال محبت  
در رضا و وقایع و قضایای که در زمان شیخین ظهور آمده و نموده محض را  
ظهور بشارت حضرت نبویست از روی وحی صادر شد بود و آنچه رضا  
واجب است البته می آید که موافق رضا الهی باشد که انزال ظلم و غضب حق

غیر که موافق رضا الهی نیست راضی نیستون بودن ملک حرام است پس ظهور  
انما بشارت رضا الهی باشد و مقدمه این ظهور که خلافت شیخین و تصرف  
ایشانست در ملک نیز می باید که رضا با و واجب باشد که مقدمه الواجب واجب  
پس درست نباشد قول صاحب الطهارات در مقام دیگر و هیچ کتاب که خلافت  
شیخین اگر چه بقدر الهی است اما بر رضا الهی نیست اگر کسی گوید خلیفه ظالم اگر  
بعضی امور مستحسنة از او سرزد و باشد رضا با آن امور مخصوصه واجب خواهد بود  
نه در جمیع مظالم و جوازش منع ظلم در خلفاء مقدمه رضی الله عنهم که بخت ما  
در احوال آنها می رود و جواب یکیک شبهه ایشان که با عقاید خود ظلم قرار  
داوده اند در کتاب تفصیل مذکور شد دیگر میگویم ازین منیت که آن خلیفه مظهر  
آن امور حسنه شریع و بخلانست نمیتوانست شد رضا با آن خلافت نیز واجب  
که مقدمه واجب پس خلافت شیخین مابین منیت که سبب ظهور انما  
بشارت وحی شریع لازم الرضاست با اتفاق مطلق رضا بخلانست ایشان  
واجب باشد که قابل تفصیل بچگونگی نیست اگر کسی گوید ملک مقدمه ظهور انما بشارت  
نبوی صبر حضرت مرتضی است نه که بنابر وصیت آنحضرت نمود صلی الله علیه  
و سلم چه اگر مرتضی هم صبر نکرد و بقتال و مجادله پیش می آمد مر که قطع ماست



و ترویج دین و غلبه اسلام و ملت محمدی نبیند و جواب باید گفت که هرگاه  
مقامه مرتضی را صورت اینها مفاسد دینی میسر بود واجب بود چنانچه  
بر صحابه باقیه که اگر هر یک دعوی امامت برای خود میکرد و بنا بر عدم نفس سحر  
مفسد سحر ازین میکردید و صبر بر هر یک واجب بود بنا بر وصیت اخراج  
هر یک از صحابه که بر امام زمان نبی و زید آن حرام است و موجب مفاسد دینی  
و دنیوی پس می باید که هر یک از صحابه برای این محمود باشد و تخصیص بر  
ندارد که کسی گوید بکلی صبر مرتضی را و صبر صحابه دیگر فرق است که اخراج  
رضی الله عنه صبر فرمود و محمد و محمود تا موجود شدن احوان و انصار نه صحابه یا  
جوابش منع صحیح روایت از جهت آنکه این وجه بنا بر مذاهب اهل سنت نیست  
و اگر بر روایت مثل احوال طاقی یا جابر بن زید باشد چه اعتساب دارد و دیگر که  
علت منع از خروج و منع فتنه و فساد بین المسلمین است که در خروج هر یک از  
صحابه متفق می شود و دلیل بر سبک دیگری از صحابه را بمنع از خروج وصیت کرده  
شاید بلفظی است اما قول او که حضرت مصطفی مرتضی را بصبر چیست در ذریع  
و انصار وصیت فرموده بود این مراد نیست و اندکند که از روی نفی بعت خلفا  
نماید چه نفی باطل است بکلی بر تقدیر تسلیم صحیح مراد این است که احوان و انصار

عبارت از اتفاق صحابه و جماعه مسلمین است یعنی اگر جماعه صحابه با تو میگویند  
و از اختلاف امتیاز نمایند دعوی خلافت برای خود خواهی نمود چنانچه در زمان  
خلافت فطرتش میسر شد و اگر احوان و انصار یعنی که گفته اند بهم میسرند  
یعنی جماعه مسلمین با تو بعت کردند بکلی یکدیگر را از صحابه امتیاز  
نمودند تو هم بعت آن خلیفه خواهی نمود و از اینجا ظاهر میشود که خلافت با جماعه  
صحابه و بعت ایشان ثابت میشود و انقیاد و وصیت مسلمین و برای پادشاه  
چنانچه عقل سلیم و ذهن سقیم بآن علم میکند و کلام صاحب اظهار حق  
بیزنهن یعنی منعت جایی که گفته که حضرت رسول مرتضی را در باب حال  
و قتال بر حق خود فرمودند که بر تقدیر وجود احوان و انصار بکند و با عدم آن  
نمکند و لهذا امیر المؤمنین علیه السلام با خلیفه اول و ثانی و ثالث قتال  
نکرد و در مرتبه چهارم که انقیاد بعت از عده مهاجرین و انصار در باب امیر  
المؤمنین متحقق گشت با فرق نموده و کرد انتهی کلامه بلفظه **فصل سیوم**  
در بیان حکم آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم قال القاضی فی تفسیر ایمی بانصر  
والاظهار علی الادیان کلاما و بالتصویر علی قواعد العقاید و التوفیق علی اصول  
الشرع و قوانین الاجتهاد و التمسک علیکم نعمتی بالهدایه و التوفیق اوبال



الدين او يفتح مكة وهدم بجاين ورضيت لكم الاسلام اخترتكم ديناً من بين  
 الاديان وهو الدين عند الله لا غير فمن اضطر متضلاً فذكر المحرمات وما فيها  
 اعترض بما وجب التجنب عنها و هو ان تناولها فسوق وحرمتها من جهة الدين  
 الكامل والنفقة انما هو الاضرار والضرر والمعنى فمن اضطر الى تناول شيء من هذه  
 المحرمات في مخصوصه محاذ غير متجانف الاثم غير ما يلزم ويصرف اليه فان اعتذر  
 رجيم وما قيل آية التبي كونه متجانفاً انت ايت حرمت عليكم عليكم المسته  
 والذم والحكم والخمر واما اهل غير الهندية والنخعة واللو قوذة والمتردية ونظائره  
 وما اكل السبع الا ما ذكيت وما ذبح على الضب ان ينقسموا بالذلة لا فكم  
 فق اليوم قال القاضي لم يرد به وما بعينه وانما اراد الحائض وما يقتل به  
 من الازمنة الانية ومن قبل اراد يوم زوالها وقد زلت بعد عصر يوم الجمعة  
 عرفت حجت الوداع يس الذين كفروا من دينكم اي من البطالة ورجعكم عند  
 تجليل هذه الجنايات وغيره او من ان يغلبكم عليه فلا تشبهوا ان نظير وادعكم  
 واخشون واحضروا الخشعة اليوم الملتكم دينكم كم الالة ملا عبد الله وركب  
 الطمار حتى خود آورده که در روز غد خرم سارح هر دو هم ذمی حجة آتة یا ایها  
 بلغ ما نزل اليك من ربك که مراد ازو خلافت مرتضی است نازل شد

اینها

وبنارح نوزدهم همین ذمی حجة آتة اليوم الملتكم دينكم فزود آمد مراد  
 انت که الملتكم لكم دينكم بنص اختلافه لعلي به وجعله مسبباً لرسول الله  
 عليه وسلم في اليوم للعين هو التاسع عشر من ذمی حجة پس مراد آتة مذکور  
 ایشان در ذمت عز من انفسیر ما معلوم شد که اصح انت که مراد از يوم  
 يس الذين كفروا من دينكم روز معين است بلکه مراد روز غایت و تامل  
 به من الازمنة الانية ووجه قوت ظاهر است که این با بسم کفار خارج از دایره اسلام  
 که عبارت از شرکان حرب باشد از ابطال دين محمدی صلی الله علیه و آله  
 بتجلیل محرمات مذکوره و غیره بعد از ان روز هجری است به مخصوص همان روز  
 و قوله قبل ظاهر است در آنکه این قول مجرور است وقيل ازين در حدیث  
 عند رخم ظاهر است که مراد بضم مرتضی خلافت است بلکه حکم بولات  
 اوست و آتة یا ایها الرسول نیز معلوم شد که در شان اهل کتاب نازل  
 شد خاصه این نیز ثابت کرده شد و از تفسیر فاضی ملاحظه نمودی که الکمال  
 دین نظر و اظهار بر ادیان که ما را دوشسته خاصه از ما قبل و ما بعد آتة روشن  
 میگرد و الرسول من بعد العزیم که ان بعد نیامد لکن انهم محمدي  
 و آله واصحابه الاطهار الانبياء





